به عون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

رساله نادره و عجاله نافعه مفید ارباب اذعان و اتقان تالیان قرآن مسمی به

تصنیف شریف ماهر علوم واقف فنون دبیر الانشا منشی محمد ظهیر الدین خان بهادر

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع رنگین مطبوع جهان گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي انزل على عبده الكتب ولم يجعل له عوجا ونستعين بالله الذي
بعث في الامين رسولا يتلوا عليهم اياته ويزكيهم ويعلمهم الكتب
والحكمة وان كانوا من قبل لفي ضلال مبين **اما بعد** بنده کمترین
محمد ظهیر الدین بلگرامی بخدمات هر فریق از محمدیان اهل اسلام عرضه میدهد که هرچند در همین یک امت
محمدی صلی الله علیه وسلم باهمدگر در فروع اختلاف کرده هفتاد و سه فرقه متفرق شده اند مگر
در کلام مجید هیچکس کلام و اختلاف نه کرده است استناد و استمساک دین و ایمان و معتقد علیه
هر فرقه بالاتفاق همین کلام الهی است که موافق هوای نفس خود معنی ها در آیات متشابهات پوشیده
مذهبی تراشیده اند کما قال عز وجل وان کثیرا لیضلون باهوائهم بغیر علم ان ربك
هو اعلم بالمعتدین مگر در آیات محکمات منصوصه گنجایش تاویل کمتر یافته اند که بجز خدای
عز وجل و راسخون فی العلم دیگری بتاویل آن نتواند رسید بیان این همه مضمون بصراحت در
اوایل سوره آل عمران جزو سوم رکوع اولین چنان وارد است که میفرماید هو الذی انزل علیك
الكتب منه ايات محكمت هن ام الكتب واخر متشابهت فاما الذين
في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاويله وما يعلم
تاويله الا الله م والراسخون في العلم يقولون امنا به كل من عند ربنا وما يذكر

اُولُوا الْاَلْبَابِ ۝ مفهوم حاصل معنی این آیه کریمه که بالا مرقوم ست و معانی لفظی از الفاظ پیداست
و نکات و لطائف در وقف النبی صلی الله علیه وسلم و وقف لازم و منزل که در لفظ الالباب ست
است اهل وقوف نیکو میدانند و در کتب تفاسیر واضح تر ست اینجا ضرورت بیان آن نبوده اکنون
آمدم بر بیان اصل سخن اینجا غرض ازین بیان این ست که با همه اختلافات و تفریق مذهب در این امت
محمدی در شرایف و فضایل و تصدیق و ایمان و ایقان این کلام الهی کسی را درین هفتاد و سه فرقه
کلام نبوده است که بالاتفاق ایمان و معتقد علیه همه محمدیان هر فریق ست و شرایف و فضایل و اجر
و ثواب و تلاوت هم متفق علیه ست که نصوص قطعیه بصراحت تمام بتواتر و توالی بحکم تلاوت وارد اند
تا اینکه بر نماز هم تقدیم داده می فرماید که اُتْلُ مَا اُوْحِیَ مِنَ الْکِتٰبِ وَ اَقِمِ الصَّلٰوۃَ و نماز هم
در حقیقت همین تلاوت و قرائت و ترتیل است فَاقْرَءُوْا مَا تَیَسَّرَ مِنَ الْقُرْاٰنِ و نیز وَرَتِّلِ الْقُرْاٰنَ
تَرْتِیْلًا عبارت ازین ست پس هر چند اینهمه فضایل تلاوت همه مسلمانان میدانند معهذا که اکثر
بندگان خدا بالتزام تلاوت کلام الله چندان اهتمام ندارند و مقید نبوده اند و مثل نماز انهم نمیدانند
و چنانکه باید بتلاوت و مداومت کلام الله مشغوف و منهمک نبوده اند اینهم بی وجهی و بی مانعی
نبوده است اگر از وجوه مانع التلاوت که از فریب نفس و مکر شیطان ست بندگان خدا واقف و غافلان
عالم غفلت را آگاه نموده از خواب غفلت بیدار و آگاه کرده شود امید از خداست که انتباه داده فقط
پذیرفته ازین دام فریب آگاه شده هیچگاه خود را از تلاوت معاف ندارند که خوف گرفتاری در دام
مخفی تا هنگام نسیان ست که مرغ زیرک از آن دام فریب آگاه نباشد هرگاه آگاه شد کی دران دام گرفتار
میشود پس در هیچ مواقع امتحان و تجربه خود را که بر ذات خود گذشته باشد و بر نفس خود امتحان شده باشد
شرح دادن کافی می نماید که محض گفتار را اثری کمتر و کردار را اثر تمام تر ست که آنچه از دل خیزد بر دل ریزد
ازینجاست که حکایت بچشم دیده و امتحان بر خود کشیده را اعتبار و وثوق زیاده تر می باشد
فکیف که عقل سلیم هم پسند و قبول می فرماید پس آنچه از موانع تلاوت قرآن بر خاطر ظاهر می
وارد شد و حضرت نفس ذات شریف دشمن مغفل پرورده خود بابدو دشمن قدیم آبائی که ناشر
شیطانست آن مضامین مانع تلاوت را بر دل قوت داده تا مدت الحیات و الدهر حتی که در آن
ایام عمر مؤلف غالباً به بیست سالگی تخمیناً کشیده باشد و سنین هجری بر دوازده صد سی و نه

افزوده بود باهمه تاکیدات بزرگان از خواندن و تلاوت و تحصیل آن از ایام طفلی آنقدر باز داشت
که بجز چند سوره مختصر از جزو اخیر و آنهم بضرورت التزام نماز هیچگاه نوبت خواندن و تحصیل کردن
از اوستاد و معلم نرسید تا بتلاوت و مداومت چه رسد حتی که تا امتداد مدت مذکور از تقدیم و
تاخیر سوره های جزو اخیر هم خبر نبود تا به تحصیل و تلاوت چه رسد. و غضب تر اینکه تا سن شعور هم
این دشمنان مخفی یعنی نفس و شیطان کار خود کردند که در پرده غیرت و حمیت از پرسیدن و استعلام در
پرده غفلت و سهل انگاری از دیدن و تلاوت کلام الله باز داشتند یعنی اگر از کسی خواهم پرسید
خواهد گفت که اینکس باین عمر رسیده است و هنوز از تقدیم و تاخیر و قرات سوره های کلام الله هم
خبر ندارد لاجرم درین ایام جهالت هر قدر که از جانب بزرگان مبالغه و تاکیدات به تلاوت می افزود
از ینطرف از جهل نفس و فریب دشمن مخفی بترک آن بزعم بزرگان ناصح مشفق مبالغه بکار میرفت تا اینکه
شب ۱۶ جمادی الاولی سنه ۱۲۳۹ هجری که شب وفات والد مرحوم بود در عین حالت نماز عشا بر کلمت
اشهد ان لا اله الا الله بتشهد اخیر ازهاق روح آن مرحوم واقع شد صبح همان شب که هنوز نوبت تکفین
آن مرحوم نرسیده بود در عین حالت نماز فجر در پرده امداد روح آن مرحوم چنان تائید ایزدی بابهام دم برخاست
که از آن وقت تا حالت تحریر بدون استعلام از حافظ یا قاری یا معلم بمدد حرف شناسی خود تا الیوم
که ۹ ماه مبارک سنه ۱۲۸۴ هجری است مدت چهل و پنجسال میگذرد که در التزام این بقدر ماتیسر
کمتر تفرقه واقع شده باشد هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي پس آنهمه موانع تلاوت و مضامین سهل انگاری
و غفلت انچه بر خاطر خود وارد می شدند و زیاده از ان در ابنای روزگار دیده میشوند و فریب
این هر دو دشمنان مخفی همه جاست لاجرم اکنون انچه مدافع آنهمه موانع و انچه مضامین تازیانه رجم
شیاطین نفس و ابلیس که اماره بالسوء اند بمفاد اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي بامداد هم برخاسته بالتزام
مداومت تلاوت شرف تمام بخشیدند بنابران انتباه همدردان خود بخامه سپردن ضرور نمود که از چنین
رحمت کامله و نعمت شامله عامه که مامور به است تنها بهره مند نباید بود و اینجاست که سابقا همین
مضمون انبا بر افاده عام بعبارت اردو عام فهم بواسطه صحایف اخبار وقف عام نموده شد
چون محض اخبار اطلاعی و سرسری کافی نمود لهذا الحال بصورت رساله مختصر بلباس روزمره فارسی
سلیس سریع الفهم در آورده رساله ترتیب داده بهم بر عایت مسمی به ترغیب الفرقان اولی

که اسم با مسمی باشد لاجرم آنچه موانع تلاوت الخ بفریب نفس و شیطان و هم آنچه مدافع آن بامداد
روح پر فتوح والد مرحوم بتاییدات ایزدی بر خاطر وارد شده اتمام کرده فائده تمام بخشید نگارنده
سطور را ضرور تر نمود که تنها فائده مند نباید شد بلکه تن با بهره مند شوند عذر ما تقدم باید دانست که والد
مرحوم مؤلف منشی محمد مسعود مرحوم رِضْوَانُ اللهِ عَلَيْهِ وَنَوَّرَ اللهُ مَضْجَعَهُ هر دو تاریخ وفات آن مرحوم
است با همه هجوم کار و بار دفتر وزارت و دفتر بیت الانشا و دفتر جریبی و دیوانی و بخشیگری و غیره بیست و پنج
قطعه نسخه کلام الله تمام و کمال که اکثر مع ترجمه و حواشی رسم خط بودند تمامه بدست و قلم خود بقلم آورده
به ارباب آن وقف و هدیه بلا ثمن نموده یکی با ترجمه و حواشی رسم خط بحصه این بنده نفس پرست گذاشته
بودند که از وقت وفات آن مرحوم همان نسخه مایه هدایت و تلاوت و تعلیم پذیری در خط ثلث و نسخ گردید که
درین تلاوت و کتابت طبعی هیچگاه نوبت مشق و استعلام و تعلّم از معلم و استاد نرسید و نه فرصت
وقت نه زمانه از کارهای دفاتر متعلقه موروثی فرصتی داد که از ایام طفلی و زمانه حیات والد
مرحوم از مکتب کشیده بکار مسوده نویسی متعلقه دفتر بیت الانشا و جوابات مقدمات و
تحریرات دفتر انگریزی به تحکم تمام بدون مرضی والد مرحوم مبتلا کرده بودند ازین است که از
دولت تحصیل علوم دینی محروم ماندم و جهل نفس و تقاضای سن علاوه مانع تحصیل تمام
مشق خطوط گردید و مرض جنون الهی که حکایت ها از آن بر زبان اهل این دیار اند بران مزید شد
که آن مرحوم بهمین جهت از جهان رفتند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ از عجائب خرق عادت آن
مغفور آنچه ظاهر تر و معروف عام است اینست که در عمر تخمیناً سی سالگی خود شاید مضمون این بیت چنان دل
آن مرحوم کار کرده است محروم مانده ز لب تشنه حسین ای آب خاک شو که ترا آبرو نماند از آن وقت
آب نوشیدن ترک کرده تا مدت العمر خود که شصت سالگی وفات کردند هرگز آب ننوشیدند در
حضور حکما و اطبا خصوصاً بادشاه فردوس منزل محمد علیشاه در ایام شاهزادگی خود و نواب
معتمد الدوله وزیر اعظم در ایام وزارت خود چه قدر اصرارها و مبالغه ها و تفهیمات بلیغ تا دم مرگ بکار بردند
نفع نداد و حتی که در خاص مکان مسکن نواب وزیر که کوٹهی نور بخش مشهور تا حالت تحریر معروف است حضور
در عین نماز عشا بشدت احتراق روح واقع شد که نوبت قطره آب تا کام و دهان نرسید و دیگر
که حکیم الملک میرزا علیخان مرحوم را به نخوردن آب جواب دادند از آنهم حکایتی یادگار است والتزام دیگر

در مقام فروتنی و انکسار این بود که باوجود عهده های جلیل نیابت و وزارت و جنبلی و دیوانی وغیره
باوجود حکم و عطا و تاکیدات سرکار هیچگاه باهمه ضعف و ناتوانی و شدائد بیماری در هیچ حال پیچ در خانه
و پیچ در کچهری تکیه پشت نهادن روا نداشتند که با به عز و نفس می دانستند آمدم بر اصل سخن این مختصر که
مجمل اندکی از حال خود که درین مجاله موجز خارج از مبحث بنامه سپرده شد محض برای اینست
تا ملاحظه کنندگان را از پیشتر معلوم باشد که آنچه از مضامین واردات قلبی درین رساله خواه رسائل دیگر
که زیاده از پانصد جز و تخمینا هفتاد رسائل سوای متفرقات نظم و نثر از خامه این سیه نامه چون نامه سیاه
خودم در اوقات حالات و مقامات خود سیاه کنانیده اند آنهمه از واردات قلبی متصور شوند که کتابی
که از هیچکدام کتاب متقدمین بالقصد استخراج نکرده شد زیرا که آنهمه از تحصیل حاصل و نقل نویسی بیشتر
نمی باشد آنرا به از متقدمین و کاملین کج تواند نوشت که حصه آنها بود لهذا در تمام تحریرات واردات قلبی
ریزش خامه این سیه نامه عذر عام ست که آنچه در مسودات این سیه کار موافق کتاب الله و کتاب الرسول
و شریعت و طریقت و عقل سلیم که تابع شریعت بلکه محض شریعت ست ملاحظه نمایند از ین هیچمدان
ندانند که ما اصابک من حسنة فمن الله و اگر مضمونی خلاف عقل و شریعت ظاهر نظر در آید
بر باطن شریعت که عبارت از طریقت ست عرض کنند اگر در آنجا هم هیچ پهلو معنی درست نه نشیند بباطن
طریقت که حقیقت الحقیقت و توحید و هویت است رسانند اگر در آنجا هم درست نه آید از فریب نفس این بنده
نقش شمرده قلم را به اعتراض و انکار اکتفا نکرده با صلاح و و ماقی چیزی هم ابدا دور از کار است ما اصابک من
سیئة فمن نفسک و اگر در الفاظ و عبارت و کتابت و املا وغیره غلطی و سهوی دریابند بدان
خود متهم که استعداد اکتسابی کمتر دارم و نظر به معنی ست نه الفاظ از ینجاست که آنچه بی منت تعلیم و تلمذ
اوستاد در ترغیب تلاوت و کتابت کتاب الله بر ذات خاص خود تجربه شد بچشم دیده شد به عقل هم در آمد
و بر خاطر وارد شد با استناد آیات قرآنی صورت ترغیب تلاوت کلام الله بنامه سپرده میشود
وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ وَاللَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ پوشیده نماند که عمده ترین مانع تلاوت و قرائت کلام الله
خصوصا درین زمانه جهل مرکب فریب نفس خود است که همین نفس در پرده عقل فلاسفه در آمده دلائل
عقل چنان بر دل آراسته می کند که کلام الله بمنزله دستور العمل و قانون و حکمنامه احکم الحاکمین بوده است
پنج قسم احکام و مضامین درین داخل اند یکی احکام اوامر و نواهی و تقسیم سهام شرعی و توریث و حدود و

و قصاص و قطع و فصل مقدمات این احکام را هر که بر زبان حاکم کند ملقب او مفتی قرار یافت و آن احکام
موافق کتاب که از زبان مفتی بر آمد نامش فتوی است و هر که آن احکام را اجاری کرد نامش قاضی است
که اجرای احکام قضایی کند و هر که تعمیل آن احکام نمود لقب او بادشاه خواه سلطان خواه ملک و غیره است
دوم احکام بیع و شری و معاملات داد و ستد و غیره که میان یکدگر در مردمان متعارف اند
سوم معاملات و معاشرت امور خانگی که با زنان و شوهران و پدران و پسران و دختران و برادران
و دوستان و خردان و بزرگان و اقربا و عزیزان و غلامان و کنیزان و ملازمان و همسایگان و غیرهم
همچو معاملات و معاشرت با یکدگر باید کرد چهارم احکام عبادات از صوم و صلوة و حج و زکوة فرائض
که حاکم اینهمه احکام را امام و شارع و مجتهد گویند و در مصحف عزیز تعبیر راسخون فی العلم عبارت ازین است
پنجم قصص و حکایات که او تعالی بمقام نظایر و تفهیم حسب موقع در مقامات خطاب میفرماید که تلک
الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون پس نفس و شیطان مغلی و ریده عقل فلاسفه در آمده
چنان بر دلهای می آراید که از احکام اوامر و نواهی و معاملات یکدگر مراد حاکم تعمیل احکام می باشد نه تلاوت
و قصص و حکایات و نظایر و غیره برای شنیدن مخاطب می باشند نه برای بار بار خواندن که سرود
باز می طفلان نیست کسی اگر حکمنامه یا فرمان بادشاهی بار بار بقصد تعظیم و تجوید و ترتیل و الحان
بخواند و بطور سرود بار بار بصوت و لحن درست و دلکش ادا نماید و بجای تعمیل مضامین مندرجه حکمنامه
توجهی نداشته باشد این چه بیچیز و چگونه مایه رضا و خوشنودی آن صاحب حکم تواند بود و هرگاه
همچو خیالات را نفس و شیطان بر دل آراست و جهل مرکب و عقل فریب آنرا قوت داد و کار بجایی است
با مداد این خیالات کی توجه بتلاوت میکنند بلکه بحجت و دلایل عقلی که بالا مذکور شد بحث و ادعا که
نوبت بکفر میرساند تا بتلاوت چه رسد پس همین جهل مرکب مایه انکار و مانع تلاوت بوده آخر کار
نوبت بکفر می رساند معاذ الله منها همچو طبایع را هر چند ثوابات و اجر تلاوت که موعود و منصوص اند
بیان کرده شود هرگز متاثر نمی شوند و گوش نمی کنند بلکه استهزاء و خنده و تمسخر میکنند لاجرم
همچو کسان را بدلائل عقلی در مقصد هیچ در بنیاد همچو مضامین که در بیده عقل فلاسفه بفریب نفس و شیطان
است از دل باید بر کند تا خود بخود مرتبه تلاوت و شرف آن بر دلهای آنها نقش بسته بر آن
خیالات نفسانی و وساوس شیطانی غالب نشود پس جواب همچو جهل مرکب و صورت تفهیم همچو طبایع

چنان ست که الحق حکمنامجات و دستور العمل برای تعمیل می باشند نه برای حفظ و تلاوت که مراد حکام
تعمیل احکام می باشد نه بار بار خواندن پس کلام الله را مثل دستور العمل و حکمنامه تصور و اعتقاد کردن
همین بنای فساد اعتقاد ست که منتهی به جهل مرکب و دلائل عقلی فلاسفه می شود لاجرم این کلام محکم التنزیل
از قسم تصنیفات و طبعزاد حاکم علی الاطلاق اعتقاد توان کرد هرگاه آن عقیده فریب نفس بدین اعتقاد
بدل شده بدل جا کرد تا بدل غور و لحاظ کرده شود که در اشتهار و خواندن و مذاکره و داد سخن
دادن و شنیدن و سنجیدن و فهمیدن و دل نهادن تصنیف کسی از نثر و نظم دل مصنف و روح
مصنف را چه قدرها احتظاظ و لذت وجدانی و ابتهاج قلبی میشود که بمصارف خطیره و مجاهدات کثیره
بمباشره و مشاعره و انطباع و شیوع آن اهتمام ها بکار می برند لطف این حظ وجدانی از دلهای
اهل تصنیف باید پرسید که هرگونه مجاهدات و دماغ سوزیها و مصارف کثیره محض برای یک جا
و داد سخن ست و تعمیل بر آن امر آخر ست این را خود نفس او معترف و قائل هست معهذا اگر فریب نفس
بتلاوت مانع و بتعمیل احکام او امر و نواهی او مسکند سلمنا باری دریاب که برای تلاوت هم احکام
منصوص بتواتر وارد اند لاجرم تلاوت کردن هم محض تعمیل حکم ست باز گنجائش عذر و انکار بدلائل عقلی
فلاسفه چه باقی ماند که فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ وَإِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا وَاتْلُ
مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ عبارت ازین ست پس هرگاه که آن را بفریب نفس محض دستور العمل و حکم
و حکمنامه نداشت بلکه خاص تصنیف و کلام طبعزاد احکم الحاکمین که حقیقت واقعی ست بر دل خیال بسته
مرتبه حظ طبع مصنف از مذاکره تصنیفات او بر دل بیاید هست خود ظاهر که آن همه خیالات مغلطه فریب نفس
و شیطان خود از دل زائل و بخیالات حسنه بدل شده باستحسان تلاوت مائل میشود پس همچو علاج
برای نفوس مذکور فریب خورده نافع تر ست اکنون موانع دیگر که بر اکثر طبائع مسلط اند مع مدافع آن باید
شنید یکی اینکه بیان دشمن قدیم آبائی که نامش شیطان ست بشمول نفس اماره چنان بر دل می آراید که
ادای مخارج و تجوید و ترتیل و قرات چنانکه در رسائل قرات منقول ست هرگز از عام مردم ادا نمیشود و
گر آنهم حافظ درست و قاری ورنا شود و تلفظ لهجه عام مردم هندی چنانست که بتعلیم قاری هم از زبان
عام مردم ادا نشود و آنهمه شروط موکده در تلاوت لازم تر و الا خوف عذاب ست نشود که قرآن
در قیامت بمخاصمت برخیزد که رُبَّ تَالِي الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ يَلْعَنُهُ آمده است و کاهلی طبیعت جدا

همچو خیالات قوت تمامی دهد که بهر نمط ترک اولی میدانند و میگویند که بامید ثواب مامور دهم تلاوت
میکنیم و درصورت ادا نشدن مخارج قرات جانب عذاب یقینی و امید ثواب موهوم هم نسبت
پس چرا بجای ثواب معذب و گنهگار باید شد اکنون علاج همچو وساوس و خطرات فریب نفس
باید شنید که این دام فریب شیطان بیک تصور از دل زائل شده بخیال حسنه بدل میتواند شد
اول همچو خیالات مانع تلاوت را هرگاه معلوم کرد که از فریب شیطان ست و لاحول خواند دام
فریب گسسته شد بعد ازین خیال کند که او تعالی زیاده از حد طاقت هیچ نفس را تکلیف روا
نمیدارد که لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا و یُرِیْدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیْدُ بِکُمُ الْعُسْرَ
وارد ست بلکه در بهمه رعایت و تخفیف و آسانی ما ست که قصر نماز و قضاء تکفیر صوم در عذر مرض
و سفر نمونه ازین ست که میفرماید فَمَنْ کَانَ مِنْکُمْ مَرِیْضًا اَوْ عَلٰی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ اَیَّامٍ اُخَرَ لاجرم
در تلاوت و قرات و ادای مخارج و تجوید و ترتیل وغیره زیاده از حد طاقت خود کی تکلیف ست
که همچو عذر فریب نفس را گنجایش باشد علاوه همچو عذرات و موانع بیجا را که درصورت تلاوت بالجهر
گنجایش می باشد و بنا بر قرات بالجهر بجز دو رکعت اول آنهم نه در تمام اوقات نماز بلکه مخصوص
به وقت، هیچ جا برای تلاوت بالجهر حکم بصراحت بمصحف عزیز دیده نشد بلکه در نماز هم
وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِکَ آمده است و بدون صلوة حکم سر و منع جهر بصراحت تمام است
که میفرماید وَاذْکُرْ رَّبَّکَ فِیْ نَفْسِکَ تَضَرُّعًا وَّخِیْفَةً وَّدُوْنَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ
وَالْاٰصَالِ وَلَا تَکُنْ مِّنَ الْغَافِلِیْنَ آری اگر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام رضی الله
عنهم قرات بالجهر هم منقول است اینهم برای ترک تلاوت بالسر ما عجمیان را حجت نمیتواند شد که نص صریح
با امتناع جهر و حکم به سر بصراحت تمام ست آن اهل عرب که زبان و لهجه شان بهمین ترتیل و تجوید
خلقی و جبلی ست بترک قرات و ادای مخارج معذور نتوانستند بود اگر آنها بجهر هم خوانده باشند
باری مبطل آن حکم بالسر و امتناع بجهر که منصوص ست نمیتوانند بود و معهذا اگر بجهر از ما هندیان آن ادای
مخارج بلهجه عرب ادا نشد معذور هم توانند بود که او تعالی قلوب و نیات دلی می بیند نه ادای مخارج
لفظی و زبانی که بر اسهد او طعنه زدند بلال لیکن چنین عذر بیجا که آنهم بحکم دُوْنَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ
ممنوع ست ترک چنین حکم مصرح که بمفاد فِیْ نَفْسِکَ مامور به است کجا روا توانند

و در قرات بالجهر قطع نظر از عذرات مذکورة الصدر جانب ریا و سمعه هم قریب تر ست و در سر
که مامور به ست و نیز همه عذرات در وی منقطع اند ریا و سمعه هم خالی ست از ینجاست که بنابر جهر
امتناع ورزیدن سر امر صراحت ست پس بعذر جهر ممنوع سر مامور به را ترک دادن یعنی چه که باطنی
یاد الهی بهر نمط که باشد حکم ست تا از ریا و سمعه محفوظ ست که میفرماید ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا
وَخُفْيَةً معهذا در تلاوت بالجهر در رعایت مخارج قرات و الحان حسن صوت و مقامات و
اوقاف خصوصاً اهل هند و عجم غیر زبان را قباحتی و فسادی عظیم دگر هم لاحق میشود که اکثر جابجا در اوقاف
و ایقاعات جانب غنا و موسیقی غالب آمده تشابه تام بغنا پیدا میکند و آن لهجه عرب اهل زبان کجا از غنا
جدا باشد هیچگاه از زبان اهل عجم خصوصاً مردم هندی ادا نمیشود چنانکه از اهل عرب و فارس
حروف مخصوصه هندی مثل ژ و ٹ و ڈال و بهه و غیره هرگز ادا نمیشود تا لهجه هندیان چه رسد که
اسپ را گورا و پا را بورا نتو و برادر را بائی میگویند درین الفاظ که بجز مضحکه هندیان جانب گناه بوده آ
یاری در قرات که معاذ الله اگر جانب موسیقی کشیده چه معرض خطرها ست پس اکثر عجمیان زبان نا آشنا را
که همین عذر بفریب نفس قوت افزوده مانع تلاوت میشود برای آنها هم تلاوت بالسر که هر گونه محمود
و منصوص و مامور به است این عذر فریب نفس را قطعاً قطع میکند فافهم و تدبر درین صورت عذر الهی
قرات بالجهر بنابر ترک تلاوت بالسر که مامور به است ما هندیان را عند الانصاف حجت نتواند بود
که اهل آن زبان نبوده ایم و تلاوت بالسر که از جانب غنا و فتنه ریا و سمعه هم خالی است بهر نمط بغیر (?)
و مامور به است و منصوص و محمود ست کما ذکرته سابقا بیان فواید تلاوت بالسر
الکنون تواند الست که هر چند عذر عدم ادای مخارج قرات در تلاوت بالجهر هم از ما عجمیان قطع
ست معهذا در سر سوای مفقود بود لیکن چنین عذر بار دیگر مصالح و خوبی با نیز هستند که بالا مذکور
اند که هم مامور به و هر گونه اولویت وارد پس طریق تلاوت سر و خفی از دو صورت بیرون نتواند بود
در هر دو صورت غیر محظور و از عذرات بار ده لا علمی قرات محفوظ که همه عذرات مانع القرات
قطعا در آن قطع میشوند یکی بحرکت شفتین و زبان و دندان که آواز می از آن در خارج محسوس
نشود این را سر نام کرده شد دیگری خفی که محض کار چشم و دل ست بی جنبش لب و زبان که در غ
تا مقصد را یال (?) میرسد و از دل و دلدار میرسد وَاذْكُر رَّبَّكَ فِي نَفْسِكَ اشاره باین مقام

واین هر دو صورت از ریا و سمعه خالی و مخصوص و مامور به چنانکه بوضاحت تمام شرح داده شد پس
سر و خفی مخصوص و مامور به غیر محظور مقطوع العذرات خالی از ریا و سمعه را ترک دادن و جهر یا لقول ممنوع
و محظور ما یه عذرات مانع تلاوت را بعذر ترک تلاوت حجت گرفتن چه جا دارد و دریاب که کدام
جانب راجح تر ست لاجرم اگر ترک تلاوت بهمچو عذرات بارده بتقریب نفس ست علاج او برای بند
کردن نفس همین مضمون بس ست که به سر و خفی تلاوت بایدش کرد تکلیف که در حریم عذر لا علی قراءت
هم عدم ادای مخارج بلهجه عرب از هندیان و عجمیان قطع و مسموع ست کما ذکرته مراة و استغفاه
که در حالت کمال محتاجی و افلاس باید مفید و شدن از بینائی و پیری که از هر کار و کسب معیشت
عاجز میشوند در چنان حال بنا بر اکتساب رزق نه به نیت رضای خالق هیچ از ان همه عذرات
بارده پروا نکرده چه اهتمامها و مشقت و مجاهدات در یاد کردن و خواندن و ادای مخارج قراءت
و حسن صوت بکار برند تا در تراویح و امامت باجرت یا بر مقابر و تعزیت سوم اموات امرا پاره نانی
بهم رسد و در تلاوت که محض برای رضای خالق باشد همچو عذرات بارده را حجت فرا گیرم در یاب که کدام
نعمت را اینجا صرف میکنی این بدان ماند که پادشاهی بمزید کمال تفقد و مراحم یکی را دنی ترین بنده خود را
چنان گنج گوهری بیش بها داد که مثل آن و بدل آن و ثمن آن در عالم امکان امکان ندارد و آن نا قدر همچو در
بی بها را بیک کفچیزی عوض بازار سنادی لقمه فروختن می زند در چنین حال ملاحظه رود که حال طبیعت آن
پادشاه از جانب چنان بنده به چه مقام خواهد بود و از اینجاست که اکثر قرآن خوانان زمان و حفاظ اعمی
تباه و خراب و دربدر محتاج و پریشان بنا بر امامت و اجرت تراویح و تلاوت بر مقابر و سوم امرا
تکرارها دارند اینک حال رو بنما ست هر یک بچشم ظاهر می بیند که حفاظ و قرآن خوانان اکثر نابینا و در بدر
محتاج و آنچه به نیت پیشه و گداگری می خوانند آنرا هم درست یاد ندارند و فراموش میکنند به بین
نسبت همچو کسان چه میفرماید **قوله تعالی** وَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِىْ فَاِنَّ لَهٗ مَعِيْشَةً ضَنْكًا
وَّنَحْشُرُهٗ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اَعْمٰى قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِىْٓ اَعْمٰى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيْرًا قَالَ كَذٰلِكَ
اَتَتْكَ اٰيٰتُنَا فَنَسِيْتَهَا وَكَذٰلِكَ الْيَوْمَ تُنْسٰى ازینجا توان دانست که حال آنمردم [illegible]
چنین و در شعبی هم مشکات شریف حدیثی دیده شد که الفاظ و عبارتش بجا حفظ نماند مگر مضمونش
این ست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اکثر [illegible] قرآن خوانان خواهند بود

این حدیث که بس متردد بودم تا اینکه امام مسجدی را با خودم چنان اتفاق افتاد که بی تقرر اجرت امامت نمی کرد تا اینکه شخص موذن همان مسجد نیت کرده شریک یک رکعت نماز جماعت شد چون آن موذن از پیشتر تقرر اجرت امامت نکرده بود امام فوراً نیت نماز بشکست و از نماز امامت و جماعت برآمده نماز جداگانه ادا کرد بدیدن این حال معنی آن حدیث برمن معاینه شد دانستم که محض بنابر اظهار معنی حدیث که باستدراک آن متردد بودم چنان نمودار نمایان منظوم درآوردند بهمین حال متردد گشتی در ثلث اخیر بحال خود نگاه کردم حال خود از آن هم بدتر یافتم که همه عبادات خود را چه بلکه عین نماز خود را که افضل العبادات ست سرتاسر معصیت دیدم و لغزش عجز در طاعت علاوه در کمینگاه یافتم که آماده گرفتاریم بود که ناگاه امداد غیبی بجایم برخاسته ازین دام فریب و ورطهٔ مهلک چنین ابتلاء قوی متنبه کرده نجات بخشید و دران حالت بیخودی و سرشاری که آب از دیده خودبینی و بینی روان بود چنین مضمون حالیه حسب حال خود بصورت موزون از دلم برآوردند که دیدنی و فهمیدنی و سنجیدنی و دل نهادنی بلکه دل دادنی هست دریاب که از کجاست بنگر که آنچه از دل خیزد بر دل ریزد

مضمون حالیه که در وقت حالت خود بصورت موزون از دل برآوردند

مردم ز مکافات گنه مضطر اند	ما را ز عبادت همه خوف و خطر است	زیرا که گنه را چو گنه دانستم
خود توبه کنم نظر بعصیان اگر است	ور توبه کنند نصیب تا هم خبر است	یعنی که هنوز بر گناهم نظر است
لیکن ز عباداتی که غفلات در است	ترسم که گنه به بندگی مستتر است	هر که بگناه خویش اگر شد هم
وانگاه خیال توبه هم دورتر است	این محض گناه است از ره مکر دنی	[illegible] معقول هم [illegible] قبول در است
الهی [illegible] خجلی بر رویم	روی دل من مگر بسوی دگر است	هر روی [illegible] ابتدا [illegible]
وین هم دانم که حال او چه بتر است	وین طرفه غضب که طاعت این را ثمر است	زین نیز کرام عصیان دگر است
چون هیچ گناه را عبادت دانم	ای توبه کنم که عجب طاعت بشر است	این هم [illegible] صلوتیم [illegible]
زین ویل مصلین بقرآن خبر است	ای وای بر آنکس که نمازش این است	[illegible] بگناهم [illegible]
این هست نصیب نفس یا نفس شریر	زین دام جزا او خدا کی بدر است	چون [illegible] ابلیس و شیطان [illegible]

افضل العبادات که فرض عین موکد است چنین است باری در تلاوت قرآن که دیگر موانع و عذرات و حجت های مذکور الصدر درین شریک اند چه توان کرد آخر چون نماز را بهیچ حال و هیچ عذر ترک نتوان کرد

و در هر حالت و هر عذر صورت یسر و آسانی و عذر پذیری دران موجود لیس علی الاعمی حرج
ولا علی الاعرج حرج ولا علی المریض حرج آمده است باری در تلاوت کلام الله که
بنسبت ارکان و اوقات نماز هرگونه آسانیهاست فاقرءوا ما تیسر من القرآن آمده است
عذر لاعلمی قرات در حق از ما عجمیان چگونه مقبول و معقول نتواند بود که ما هندیان و عجمیان اهل آن زبان
نبوده ایم لهذا معذور بوده ایم و از اهل عرب که اهل زبان اند البته چنین عذر مسموع نتواند بود که اهل آن زبان اند
فکیف که آنهمه عذرات در تلاوت بالکل مفقود اند آری اگر بالفرض آنهمه عذرات را بجهت نامعقول
که بالا مذکور اند و دیگر موانع و کاهلی را که از نفس و شیطان است به لاحول و استعاذه از دل
قطع و بدر کرده به نیت بتلاوت مشغول شدم تا درین حال نیز نفس و شیطان از کار خود
باز نمی مانند گاهی مضمون ریا و سمعه بر دل آراسته می کنند اگر این را هم فهمیده دام فریب را
بیک لاحول گسستم و از ریا باخفا و از سمعه به ستر احتیاط کردم تا دران حال از قدر عبادت و تلاوت شب
و روز مستغرق می کنند که در یک روز بیک وضو ختم کنانیده به رهبانیت می رسانند از نیهم که بحکم لا رهبانیة
فی الاسلام و بمفاد ما کتبناها منتبه شده احتیاط کردم تا مضامین عجب طاعت بر دل آراسته
کرده از اعلا علیین باسفل السافلین مثل خود میرسانند پس انسان بیچاره از ریا و سمعه ظاهری باراده
و اختیار خود احتیاط تواند کرد که باخفا و ستر تمام کوشش کند الا اگر از رهبانیت هم بحکم امتناع شارع
محفوظ ماندم باری خیالات مضامین ریا و سمعه و عجب طاعت را هیچگونه در دل خود باراده و قصد
خود راه ندادن هرگز باختیار و امکان بشر نبوده است آری اگر از سهو و غفلت همچو خیالات بخاطر راه
نهاند این امر آخر ست مگر بقصد و اراده خود باز نتوان داشت و ریا و سمعه و عجب طاعت نه آن ست
که کسی نه بیند بشنود یا حرف غرور طاعت و انا خیر منه مثل ابلیس بر زبان نیارد بلکه همین که در دل خود
خود را نیک تر و عابد تر تصور کرد و عجب طاعت کار خود کرد یا در دل گذرانید که رقص طاوس بصحرا که
دید کاش این طاعت و تلاوت من مردمان می دیدند بسیار معتقد شده رجوع بمن می آوردند پس فقط همین
یک خیال ریا و سمعه کامل تر شد بخلاف این اگر در نظر مردمان بی تکلف ادای فرایض مکتوبه و تلاوت
ما تیسر میسر کرده باشد و خود را گنهگار تر و عاجز تر معترف بگناهان دانسته لب بربسته باشد از
عابد مغرور و ریائی بمدارج بهتر است که کار افتاده می گوید که چه خود را از نیکان شمردی بدی بی پیشه

اندر خدائی خود ÷ بر آستان عجز و مسکینیت ÷ به از طاعت و خویشتن بینیست ÷ از ظهیر عفی عنه
گناه به ز عجب طاعت ÷ زین بهر و نظر آدم و ابلیس ست ÷ المختصر حیف که این تیر آخر و دام کامل ابلیس ست
که خاص بر خواص کاملین آخر کار می زند و خود هم در همین دام گرفتار شده انا خیر گفته از کجا بکجا افتاده
است تا مردم که خود بنده نفس و شیطانیم نوبت باین مقام و این دام آخر کی بما مردم میرسد که از ابتدای جبلت
اسیر دام هوا و هوس پیدا شده ایم که حسب حال خود گفته شد ؎ شیطان بکند راه روان را گمراه ÷
ما خود که گم ایم پس شیطان چه گناه ÷ پس من چه روکنم بشیطان لاحول ÷ لاحول ولا قوة الا
بالله **ایضا** شیطان من ست نفس من خود همراه ÷ عدل ست من الجنة والناس گواه
کار شیطان کنم بخوانم لاحول ÷ لا حول ولا قوة الا بالله چون حال و کار نفس و شیطان این ست
و این عینی طبیعت خود بر همه مزید که جبلی ست و علاجش باختیار خود نبوده است که در اصل خلقت حریص
ممنوعات ست و کار نفس و شیطان بالطبع این ست که از جانب عبادات و مباحات حالا هر چند
حظ نفس و رغبت طبع هم در وی باشد برمیگرداند و تا که حرام و غیر مباح و ممنوع است رغبت
خاطر بجد و انتها بجانب آدمی افزاید که الانسان حریص علی ما منع همین که آن ممنوعه بعینه
بیک حرف نکاح حلال شد آن رغبت خاطر که بیشتر بود نماند زیرا که اکنون بعد نکاح و قرب صحبت
عبادت شد و قبل نکاح گناه و حرام بود و کار نفس و شیطان از ازل همین ست که بجانب گناه و ممنوعات
ناقصه ترغیب و از طرف عبادات صالحه و اوامر کم رغبتی ها می افزاید این کار نفس که بالطبع حریص ممنوعات
موافق می افتد زیاده تر قوت می پذیرد که بجای خود قطعه مبسوط گفته شد شعری چند ازان مناسب مقام
این ست ؎ تمام نعمت جنت مباح و هم حاصل ÷ فقط بالغت از بهر اکل گندم بود ÷ نه از خلیفه
حق ضبط شد فلیف انا ÷ که منهیات مهیا و بیشتر موجود ÷ مباح کمتر و هم دسترس ازان کمتر بعین
نفس بجا لسنت دشمن مردود ÷ علاوه نفس بود خود حریص ممنوعات ÷ که آدمیم ز نسل همین پدر بوجود
الی آخره نظیر این در عالم ظاهر زیاده از حکایت لیلی و مجنون چه خواهد بود تا که لیلی غیر منکوحه غیر حلاله
بنکاح دگری بود بر مجنون حرام بود شغف خاطر و حکایات عشق و بیقراری های مجنون خود مشهور اند
همین که بسعی و کوشش دوست صادق یعنی ابو عتیق یعنی خلیفه اول رضی الله عنه حضرت امام حسین علیه السلام
بیقراریهای مجنون رحم آورده خود قدم رنجه فرموده از شوهرش بافهام تمام طلاق داده بنکاح مجنون

درآوردند چون حلاله و عبادت شد گناه نماند آن رغبت خاطر هم که بیشتر قبل نکاح بود باقی نماند که بعد سالی بگفته پدر خودش طلاقش داد این حکایت تفصیلی در تاریخ معتبره عربی بروایت صحیح مرقوم است گو در مثنویهای متعارفه نباشد که در مقام شاعری مراد اظهار زور شاعری و مبالغه شاعرانه در بیان کمال عشق می باشند نه در صحت و تحقیقات روایت که مثل مولانا جامی علیه الرحمة در کتاب یوسف زلیخا در بیان حکایات عشق و حسن زلیخا چها در بیان عشق و حسن زلیخا مبالغه شاعرانه را طول داده اند

بیت
میانش موی بل از موی نیمی + ز باریکی بود از موی نیمی + سرینش کوه اما سیم ساده + چو کوهی کز کمر نیم افتاده + هم از ینجا که در احسن القصص سوره یوسف مذکور نبوده است بخلاف آن آنچه از حکایات انجام کار برادران یوسف علیه السلام و ملاقات آنحضرت با پدر و برادران که ظهور شان قدرت و حکمت الهی در آن است آنچه در کلام الله بتوضیح تمام است قطعاً ترک داده اند که مقام رعایت شاعری نظر صحت و واقعیت کمتر می باشد از ینجاست که حکایت نکاح مجنون با لیلی بسعی نوفل عتیق و بتوجه و اهتمام بلیغ حضرت امام حسن علیه السلام و باز طلاق دادنش بخاطر پدر در مثنویهای متعارفه سوای مثنوی ناصر کد فارسی نظم است دیده نشد زیرا که مصنفش سبب تصنیف همین می نویسد که در صورت بودن مثنویهای متعدد از شعرای کاملین سلف مارا ضرورت مجاهده نظم مثنوی بمقابله شعرای کاملین سلف نبود مگر چون روایت صحیح و معتبر در تاریخ عربی چنان دیده شد از ان یافته شد که شعرای سلف را مثل زلیخای جامی بجز مبالغه شاعرانه و اظهار زور شاعری بجانب صحت روایت کمتر التفات شد لهذا بنظم صحیح بیان واقعی موزون کردن ضرور نمود

آمدم بر بیان جان سخن + جان من گوش جان بجانب من + الحاصل چون جال فریب نفس و شیطان در ترغیب جانب گناه و باز داشتن از جانب عبادات و حسنات این است و اصل طبیعت بشری هم بهمین مجبول و غلبه و تسلط این بر نفوس قدسیه انبیا بدان غایت که خود او تعالی از زبان حضرت یوسف علیه السلام می فرماید وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي الخ و بحبیب خود صلی الله علیه و سلم چنان می فرماید که قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا و تمام شرور و سیئات را نسبت بهمین نفس بشر که مرکب بشریست فرموده بهمین نفس با کاف خطاب بجانب انسان منسوب میفرماید چنانکه بالا مذکور شد وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ ط پس از فریب های چنان دشمن قوی و غالب و چه فریب و مکر که در پرده دوستی و دلایل و حجت های عقلی و نقلی

اندکی ازان بالا مذکور ست مخفی دارد چگونه انسان ضعیف البنیان را حفظ و نجات تواند بود تا رغبت
دلی بتلاوت کلام الله باختیار خود بهم رساند نماز که فرض عین و افضل العبادات ست آنرا همین فریب
نفس تا آن غایت میرساند که بالا مذکور شد و موجه و مدلل منظوم ست فَوَيْلٌ لِّلْمُصَلِّينَ عبارت ازانست
بارهی بتلاوت کلام الله که ادای شرائط و ترتیل و تجوید و حفظ آداب آن ضرورست چه رسد ناچار بهیچو
خیالات فاسده انسان مغلوب النفس بجز ترک تلاوت رائی نمی اندیشد چون ترک نمود نفس کار خود کرد
ازانجا که در هیچ حال و هیچگاه نفس بشر از همچو خیالات خالی نتواند بود پس آنچه خیالات مانع تلاوت
بخاطر گذشت آنرا اگر از لاحول رد کرد و از تلاوت باز نماند تا فوراً همین نفس در پرده دوستی در آمده
بفریب نفس کشی بتلاوت مصروف کرده بریا و سمعه رجوع میکند ازینهم که متنبه شده بستر و اخفای تمام
اهتمام کرد تا بفریب نفس بعجب طاعت مبتلا میشود بی اختیار در دلش میگذرد که امروز خوب طاعت
بی ریا و سمعه کرده ام همین که چنین خیال در دلش گذشت نفس کار خود کرد و بعجب طاعت در آمد که خود
را نیکو دیدن بدست که فَلَا تُزَكُّوا أَنفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَىٰ آمده است یعنی بهتر و پاک
از گناهان دانید نفوس خود را که الله داناترست آنرا که متقی ست چون هیچگاه این نفس بشر از همچو خیالات
خالی نتواند ماند و نه باراده خود خود را از همچو خیالات خالی تواند داشت چون خیالات بد خود بدست
و حسنه هم بمنتهای بدی که بعجب خود بینی می کشد پس ازین بلا چه چاره در بنصورت رغبت طاعت
و تلاوت که باختیار خود نبوده است چه امکان دارد و به بی رغبتی دل ناخواسته بتکلف و تکاهل
خواندن نماز هم مقدوح ست که فرض عین ست وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَىٰ آمده ست
فکیف که تلاوت قرآن که فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ می فرماید و اگر انسان باراده و قصد خود
خواهد که از فریب نفس هم گناه یک ساعت هم خود را پاک و طاهر کرده از همه معاصی ظاهری و باطنی خود را
باراده خود محفوظ داشته بمحض یاد الهی و عبادت در دهد تا بتمامتر بفریب نفس شیطان در آمده
بامتحان الهی چنان سخت مبتلا می شود که بدون امداد الهی انبیا را نجات دشوارتر میشود تا بندگان نفس
چه رسد که حکایت حضرت یوسف علیه السلام و قتیکه در خلوتخانه با زلیخا یکجا شده بود خود معلوم و متعارف
که بتقاضای نفس کار بکجا کشیده بود وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا الی آخره عبارت ازانست
در انجا اگر تائید ایزدی همپا و لَوْلَا أَن رَّأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ بانتباه بر نخاسته خود ظاهر کار دست نفس

کار بکجا کشیدی که او تعالی از تائید و امداد خود خبر میدهد بدین عبارت کَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ
وَالْفَحْشَآءَ ط اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ این امداد غیبی را که حضرت یوسف علیه السلام هنگام طلب
ریان بن ولید بادشاه مصر از محبس از برات نفس و نفس کشی خود دانسته در برآمدن از محبس اهمال ورزیده
بفرستاده بادشاه گفت که ارْجِعْ اِلٰی رَبِّكَ فَسْئَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ الّٰتِیْ قَطَّعْنَ اَیْدِیَهُنَّ اِنَّ
رَبِّیْ بِكَیْدِهِنَّ عَلِیْمٌ درینمقام مفسر حیان می نویسد که حضرت یوسف علیه السلام برأت نفس خود و حفظ
خود از شر نفس باراده خود دانسته اثبات بیقصوری و صفائی خود و نسبت قصور جانب زلیخا بشهادت
زنان دست بریدگان مصر استشهاد نموده از محبس بر نیامده بقاصد بادشاه گفت که بمفاد معنی آیه کریمه
برو باز گرد بطرف بادشاه خود و بگو بپادشاه تا بپرسد که چه حال است زنان را که بریده بودند دستهای خود را
هر آئینه پروردگار من بمکر آن زنان داناست الی آخره مراد از ایراد این اجمال درینمقام این است که هرگاه
حضرت یوسف علیه السلام حفظ نفس خود بقصد و اراده خود دانسته برأت نفس خود نموده نسبت الزام
بجانب زلیخا باستشهاد زنان دست بریده وانمود فوراً انتباه الهی بواسطه جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت
در رسید که ترا چه مجال بود که از شر نفس باراده خود محفوظ می توانستی ماند بلکه بدستگیری و انتباه ما
نجات یافتی که لَوْلَآ اَنْ رَّاٰ بُرْهَانَ رَبِّهٖ ط الی آخر الآیة عبارت از انست تا اینکه آنحضرت متنبه
شده عذر خواست که او تعالی از زبان یوسفی میفرماید وَمَآ اُبَرِّئُ نَفْسِیْ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْٓءِ
آخر الامر حفظ شر نفس را بمحض رحمت الهی اقرار نمود و انکار باراده خود نمود که او تعالی بلفظ اِلَّا مَا رَحِمَ
رَبِّیْ اِنَّ رَبِّیْ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ ط تعبیر میفرماید هکذا قصه داود علیه السلام ازین هم واضح تر در مصحف
عزیز واضح تر است که آنحضرت باراده و قصد خود اهتمام بلیغ بکار برده در گوشه عبادت منزوی شده
در برروی غیر بسته خواست که تمام روز از شر نفس خود را محفوظ داشته گناهی نکند و بعبادت بسر برد
هرگز ممکن نشد تا اینکه امتحان الهی در رسید و نفس کار خود کرد که بحکم لَا تَتَّبِعِ الْهَوٰی فَیُضِلَّكَ عَنْ
سَبِیْلِ اللّٰهِ انتباه الهی بامداد وی برخاست و بمفاد قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ اِلٰی
نِعَاجِهٖ الی آخر الآیة متنبه شده سر انابت و استغفار بسجده فرو برده تا چهل روز سر از سجده انابت
و گریه و استغفار سر برنداشت حتی که درین عرصه چهل روز و شب که مدة سجده بود سبزه و گیاه از
طراوت آب چشمش بر زمین دمید و توبه او بدون بخشیدن اوریا نامی که حق العباد او بر گردن او بود

مقبول نشد و آن بخشانیدن گناه از او ربانیم محض بتائید الهی صورت بست که تفصیل این حکایت
توضیح تمام در مصحف عزیز جزو ۲۳ سوره ص رکوع ۱۱ مشهود است که میفرماید وَظَنَّ دَاوٗدُ
اَنَّمَا فَتَنّٰهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهٗ الی آخر السجدة این حال و معاملات نفس کیه با انبیای سابقین ست
و با حبیب خودش که نفس مطمئنه مطیع و محکوم از ازل و اشت چنان حکم و تعلیم در باب نفس ست که میفرماید
وامیکند قُلْ لَّاۤ اَمْلِكُ لِنَفْسِیْ نَفْعًا وَّلَا ضَرًّا اِلَّا مَا شَآءَ اللّٰهُ چون حال و معاملات نفس با انبیا
علیهم الصلوة والسلام اینست و قول خدا بجانب نفس چنانکه همه شرور و سیئات را نسبت به نفس و نفس را
نسبت به انسان میفرماید چنانکه بالا مذکور شد وَمَاۤ اَصَابَكَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَّفْسِكَ و خطرات
و فریب‌های او با هر نفس شد چنانکه اندکی مجملا در موانع تلاوت قرآن مذکور شد اگر بمجاهدات و کوشش خود
بزعم نفس کشتن بدفع و تزکیه نفس مصروف شدم تا در حقیقت بفریب نفس مبتلا شده بر رهبانیت افتاده
کار خود خراب کردم که هیچ عبادات از وسوسه و شبهه خالی نتواند بود که من بزعم خود نفس خود را بکشتم
و نفس در حقیقت مرا لکی شد که هیچ طاعت و عبادت از وسوسه و خیالات عجب و ریا و سمعة و خودبینی خالی
نمی‌گذارد و اگر بزعم فاسد خود از همه شبهات و خطرات و وساوس شیطانی و نفسانی با ستعاذه و لاحول
پرداخته عبادات درست و خالص بجا آوردم همین که آن عبادت را درست و کامل و بهتر دانستم نفس کار خود
کرد که بفریب نفس به عجب خودبینی و فخر و طاعت مبتلا شده از بام بلند به اسفل السافلین افتادم و اگر خالص
و کامل نه دانستم تا همچنان در شبهات و وسوسه‌ها مبتلا ماندم هیچ صورت ازین نجات نیافتم و اگر به تزکیه
نفس کوشیدم انتباه الهی با متحان سخت بر می‌خیزد که وَلَا تُزَكُّوْۤا اَنْفُسَكُمْ از همین معنی خبر می‌دهد و در ریاضات
و عبادات شاقه اگر این راه تنگ میگیرم از آنهم منع آمده است لَا یُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا و لَا یُرِیْدُ
بِكُمُ الْعُسْرَ و لَا رَهْبَانِیَّةَ فِی الْاِسْلَامِ از همین معنی اشعار است اول هیچ تکالیف زیاده از
طاقت بر نفس روا داشتن خود منع آمده است دوم از شستن و شستشو و تزکیه من پلیدتر می‌شود و خلاف
حکم علاوه زیرا که سگ ناپاک را هر قدر که شست و شو زیاده تر کنند چونکه تر شد ناپاک‌تر شد که گفته
گفته همی سگ به دریای هفتگانه بشو ٭ چونکه تر شد پلیدتر باشد ٭ خر عیسی اگر بمکه رود ٭ چون بیاید هنوز خر باشد
و با آنهم بیشتر و شنایع و عداوت و تسلط او که خود او تعالی نسبت تمام سیئات بجانب نفس شر
فرموده است چنانکه بالا متواتر مذکور و مرقوم است صورت نجات از شر نفس پیدا نیست چنانکه از شرور

شیطان که بیک استعاذه و لاحول توان رست همین که فریب و مکر و وسوسه شیطان شناخته شد که از شیطان
است فوراً ازان نفرت و انکار در دل پدید آمد که همه دام فریبش درگسست و نیز متواتر و توالی احکام
موکده متواتر منصوص اند که لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ اِنَّهٗ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِيْنٌ باری
از فریب نفس خود چگونه توان رست که مثل شیطان حکم برجم این دشمن بغل پرورده خود نبوده است بلکه برای
نفس کشی و رهبانیت و زیاده از حد طاقت او تکلیف دادنش در عبادت هم منع است که اندکی ازان بالا
مذکور است شیطان که مردود و مقهور خدا از ازل است که برای رجم و دفع این دشمن بیک استعاذه و لاحول
مدد از غیب میرسد که می فرماید وَاِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ و بر بندگان
مخلص خود دست او نمیرسد که می فرماید اِنَّ عِبَادِيْ لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ مگر با نفس خود
که دشمن حمایتی است چه چاره که با اینهمه شر در رتبه اش عند الله چنان است که انبیا را برین اختیار نداده اند
و زمام اختیارش چنان بدست خود محکم داشته که لَا اَمْلِكُ نَفْسِيْ نسبت به حبیب خود صلی الله علیه
وسلم فرموده چنانکه برجم و استعاذه و عدو داشتن شیطان حکم است برای نفس نیست که برعایتش و نه تکلیف
دادنش حکم است و آخر کار همین را لوامه و مطمینه کرده خود بسوی جنت بلکه خاص بجانب خود طلب رجوع میکند
که يَا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِيْ اِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ط الی آخر الآیة و حبیب او
صلی الله علیه وسلم معرفت نفس خود را بمعرفت الهی نسبت می دهد که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ
پس هرگاه فریب و شرور و عداوتهای نفس با نوع بشر چنانکه اَعْدٰى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِيْ
بَيْنَ جَنْبَيْكَ و با اینهمه شرور و عداوت حمایتش و رتبه اش عند الله چنانکه قسم نفس لوامه یاد می کند که
لَا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ و به تکلیف دادنش در کار خود هم بان نصوص قطعیه ممانعت است که
اگر بخلاف آن قصر و قضا در سفر نکند گنهگار شود و مثل شیطان این را به عدو داشتن و رجم هم حکم نبوده است
و طبیعت انسانی در اصل جبلت به تبعیت نفس چنان مجبول است که بالا مذکور شد باری از دست چنین
دشمن حمایتی بغل پرورده خود که نه بایدش کشت و نه باید ساخت چه باید ساخت وَاَيْنَ الْمَفَرُّ و درین صورت
هیچ عبادت و حسنات و کار خیر را از دست چنین دشمن دوست نما بغل پرورده خود رتبه و وقعی نماند
تا تلاوت چه رسد درینجا هرگاه با اصل کار زیاده فکر و غور بکار برده شد کار دورتر گشت و حیرت بر حیرت
می افزاید که قول کار افتاده بجای خود است که میگوید ـه چه شبها نشستم درین سیر گم * که حیرت گرفت آستینم که قم

کردهم چه تا باصل کار و عجایب قدرت الهی نظری نه نهند عوام بیچاره که مثل نابینایان عصای شریعت بدست

گرفته بمنزل هم میرسند مگر خواص را چندان که فکر و ورد دراز زیاده تر عقبات و رهزنان هم زیاده ترکه دزدان

بخزانه نقب می زنند نه در خرابه پس درین صورت صورت قطع عذرات و دفع موانع و ترغیب تلاوت برای

عوام همانست که با اجمال مذکور شد یعنی هر خیال و وسوسهٔ شیطانی و فریب نفس که از موانع تلاوت بخاطر راه

یابد آن را از شیطان و نفس دانسته بیک لاحول از دل بدر توان کرد همین شناختنش که از شیطان است

مایه نجات از دام فریب اوست که مرغ زیرک هرگاه از دام مخفی آگاه شد کی دران گرفتار خواهد شد

دران حال لاحول خواندن گویا از ان دام بدر جستن است و اگر این دام فریب او در پردهٔ عذرات شرعی پنهان شده

مانع تلاوت شود آن را بهمان حجت و دلایل شرعی قطع کرده از تلاوت باز نماند که نص قطعی بچنین صراحت

وارد است فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَى اینکه برای مریضان

قطع عذر و جواب تمام است و اگر عذر مسافرت و مشقت غزا و جهاد که پس عذر مانع قوی برای تلاوت

قرآن صریح تر است بفریب نفس بمانعت برخیزد دران حال هم ترک تلاوت روا نبوده است که برای

هر چو موانع چنان حکم بقطع عذر منصوص است که می فرماید وَآخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ

مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَآخَرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ ط پس هرگاه

در چنین عذرات قویه که مرض و سفر و جهاد است ترک تلاوت روا نیست و چنان حکم موکد است که بر

أَقِيمُوا الصَّلَاةَ مقدم است بارهی باخانه نشینان بیکار و بعذر را لاعلمی قرات و ادای مخارج و تجوید

و غیره کی مانع تواند بود و تکلیف که آن حجب جهل مرکب بفریب عقل فریب فلاسفه که معاذ الله کلام خدا را مثل

حکمیات و دستور العمل و قانون و سرکار ضروری العمل عقیدت کرده اند نه ضروری التلاوت پس کرا

چنین حجت بفریب عقل در آمده مانع تلاوت شده باشد او را همین تصور و عقیده کافی تر است که اگر تعمیل

حکم حاکم ضرور و اهم می داند باری برای تلاوت هم چقدر احکام موکد و متواتر وارد اند که بعض ازان بالا

مرقوم اند یعنی که در عین سفر و غزا و جهاد هم حکم تلاوت بصراحت تمام است کما ذکرته انفا

پس چون بمجرد بمنزله حکمنامه عقیده کردن کی روا تواند بود که در حکمنامجات شرط تلاوت و مداو

و ادای مخارج و تجوید بالفاظ و عبارت نمی باشد که بضرورت تعمیل مضامین آن بخاطر دارد تا براوقات

تعمیل امری فوت و فرو گذاشت نشود و اینجا که هم حکم تلاوت بهمچو تاکیدات و تواتر بقطع عذرات وارد اند

... مشکل حجت معقبه توان کرد بالخصوص کلام تصنیف علیه‌ اوا حکم الحاکمین ست پس اگر اندکی
... اما ایمان و اسلام ... عقیده و ... الفعل ... الا صلی ... پس در پرده دلیل عقلی
و لیکن ... طبع تلاوت شده ست ... تبدیل عقیده ... تصنیف علیه او خاص احکم الحاکمین
بیان واقعی ست اعتقاد خواهد کرد آنهمه موانع تلاوت که از فساد عقیده و لاعلمی و فریب نفس بود بحال ارادت
و محبت و شغف تلاوت بدل خواهد شد و درین صورت چنین اهل ایمان و اسلام را فقط همین تبدیل عقیده باکمال
شغف تلاوت خواهد بود که غلط طبع اندیشه و چه‌ای مصنف از وزا کرده ... دولت کلام او نیکو می داند
و اگر ... فریب نفس ... عقیده خواست تبدیل ... محبت ... العمل اعتقاد دارد تا برای تلاوت
او نیز بیان جواب و حجت عقلی بس ست که تلاوت هم تعمیل حکم ست که احکام آن بتواتر وارد و مذکور اند
پس اگر بعد دانستن اینهمه احکام تلاوت از عقیده سابقه خود برنگردید و نفهمید که محض برای دستور العمل و قانون
حکم تلاوت هر روزه باین تاکیدات چه ضرور داشت و محض تعمیل حکم و التزام تلاوت نمود تا در
خواندنش و تلاوتش حلاوت و لذت و دلچسپی نیست که بطور مزدوری بار سر تعمیل حکم می کنند نه بمحبت
اجرش هم اگر از همه لغزشات شیطانی و نفسانی محفوظ ماند غالب که از حور و قصور بیش نتوان بود و چنین عبادت
بیدلی وارد است وَاِذَا قَامُوْا اِلَی الصَّلٰوةِ قَامُوْا كُسَالٰى پس حال هر عبادت بیدلی همین ست
که جبراً کرها چون بار سر و مزدوری بوده است حلاوت و دلچسپی در چنین عبادت غیر مقصود که بار سر و مزدوری
و جبری ست تا عبادت بدل نباشد دلچسپی دران چگونه مقصود و عبادت دلی را صورتی دگر ست که بجای خود
بیان کرده می شود ان شاء الله تعالیٰ اگر این عبادت جبری و مزدوری که بار داریم تلاوت مامردم را
همین حال ست درین هم که موانع و عذرات بیهوده و حجت های فلسفیه عقلی که بفریب نفس در خود وارد
شده مانع تلاوت بودند بهمدردی دلهای خود هم ازین ... فریب آگاه کردن ضرور تر نمود تا مثل من گرفتار این
فریب نشوند بهر نمط که باشد بر نفس جبر کرده از عبادت و تلاوت مزدوری نه هم خود را معاف نداریم
و آنهمه حجت و دلایل عقلی را بتصور جوابات موجه و عذرات و موانع دگر را بملاحظه نصوص قطعیه و احکام
شرعیه و تصورات واقعیه که بالا مرقوم ست قطع و دفع نموده تلاوت را هم تا امکان بقدر مساعدت
وقت و تیسر مثل نماز اهم و انسب سهل و سراسری نه پندارند که هیچ عذر و تاویل رکیک و حجت و دلیل
جهل مرکب فلسفیه عندالله معذور و معاف نتوانند بود و اینقدر اهتمام و التزام در نماز و تلاوت

هیچگاه از اختیار و امکان بشر بیرون نبوده است و در شرع هم زیاده از امکان و اختیار تکلیف نبوده است
که لا یکلف الله آمده است لا یکلف الله نفسا الا پس بانقدر که حکم شرع عام ست هیچکدام حرّ مکلف
ازین حکم عام معاف نبوده است تا اینجا که حکم عام و قطع عذرات و دفع موانع عام آنچه بر نفس خود امتحان
شده و بتجربه رسیده تمامه سپرده شد و همه عذرات عامیانه قطع کرده شدند پس تکمیل اجرای احکام
حدود و قصاص و تقسیم سهام فرائض و شرائع و جمیع معاملات عدالت و داد و ستد بیع و شرای
بعهده سلاطین و حکام و قضات و فقها و علما و ارباب شریعت ست و حکم تلاوت هم بر آن مزید
بر عهده ما همه بندگان همین حکم تلاوت آنهم ست و بس که عهده قضا و افتا و احتساب و حکومت
و سلطنت نداریم ؎ کجا خود شکر این نعمت گذاریم ٭ که زور مردم آزاری نداریم ٭ و اجر و مرتبه
ثواب آن منتهای رضوان و حظ روحانی روح الارواح مصنف حقیقی ست این حظ روحانی و لذت
وجدانی که بیانش از اقلیم ناطقه بیرون است خود دل ارباب تصانیف در می یابد نظیر و نمونه اش از حظوظ
و لعهای اهل تصنیف توان دریافت که بیانی نیست بلکه وجدانی ست لاجرم اگر وسوسه لاعلمی قرارت لفظی
و ادای مخارج بر دل غالب آید بهیچ وسوسه شیطان ترک تلاوت نباید کرد بلکه تلاوت خفی و سرّ
که مامور به و اولی تر بری از ریا و سمعه ست تدارک باید کرد و اگر وسوسه رعایت حفظ آداب مانع
تلاوت شود تا آنرا هم بیک لاحول دفع توان کرد نه ترک تلاوت که جامه لطیف گران بها را از خوف
کثیف و چرک و در نتوان کرد بلکه چرک و کثافت از وجود بکردنی ست پس بقدر شان و مرتبه این کلام
حفظ آداب و بقدر شان و عظمت آن رب الارباب عبادت او ازین مشت خاک چه آید که ما للتراب
و رب الارباب مگر بدین عذر و تصور ترک هم نتوان کرد که فریب نفس و دام ابلیس ست تکلیف بر
مکلف بهمان قدر ست که در حد طاقت و امکان اوست کما لیس للانسان الا ما سعی پس آداب
ظاهری بقدر امکان خود همین قدر متعارف ست که طهارت بدنی و لباس ظاهری و با وضو جای
طاهر پاک و صاف رو بقبله یا ناظران خوان را و روی دل بجانب قبله باد خواننده را و با ادب نشستن
و آداب باطنی از وسوسه های مانع التلاوت ست بیک لاحول دل را پاک کردنی ست و موانع دیگر که
از کاهلی باشند بیک مستعدی و لاحول قطع می شوند و آنچه از مشغولیت مانع تلاوت در دل خطور کند آنرا
که دل قبول نکرده و تلاوت ترک ننموده شناخت که خطره شیطان ست تا همین شناختنش مایه حفظ از

دام فریب است که هرگاه مکر و فریب و تغلب کسی شناخته شد کسی دران دام فریب کسی گرفتار نمیشود
و اگر حجت و دلایل عقلی فلسفیانه و تاویلات رکیکه مانع طلاوت می شود که در حکمنامجات تعمیل احکام می باید
نه بار بار خواندن و یاد کردن تا هیچو خیالات و عقیده باطله جهل مرکب را بهمان جوابات موجه و منصوصه صریحه
بالا رد نموده تبدیل عقیده باطله به صالحه باید نمود غرضکه از همین قبیل رفع آنهمه خطرات و وساوس شیطانی
بیک لاحول و شناختنش و قبول نکردن آن ممکن و اصلاح و تدارک آنهمه موانع بهمان دلایل قاطعه معقوله موجه
و منصوصه که بالا بتواتر مذکور شد باسانی تمام ممکن و بهمین نمط همه عذرات و موانع ظاهری و باطنی و خطرات
شیطانی و وساوس نفسانی باراده و اختیار رفع شر بیک انتباه و لاحول قطع می تواند شد و بهمین قدر
در شرع هم تکلیف است زیاده برین رهبانیت و مشقت و تکلیف مالایطاق نه در شرع تکلیف است
که لا یکلف الله آمده است و نه باختیار بشر ممکن که لیس للانسان الا ما سعی آمده است
و نه حکم چنان است که یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر میفرماید و اگر از نادانی و جهالت
بقصد نفس کشی زیاده از طاقت و اختیار و امکان خود مشقتهای شاقه رهبانی زیاده از تکلیف شرع
بر نفس خود تکالیف مالایطاق روا داشت این تکلیف در رهبانیت و در شرع بحکم خدا نبوده است و نه
بذمه ما بندگان چنین تکلیف مالایطاق نوشته است که میفرماید و رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها
علیهم الا ابتغاء رضوان الله یعنی رهبانیت را ابتدا کردند امت عیسی علیه السلام ما نه نوشته
بودیم بر آنها مگر آنها بنا بر حاصل کردن رضای الهی از خود و اراده خود بر خود مشقت شاقه رهبانیت اختیار
کردند پس آن رهبانیت که به اراده و قصد خود بفریب نفس بدون محبت دلی بود آنرا چه ثبات و چگونه بمنزل
می رسید حق رعایت آن که مرعی نشد لهذا التزام و نباه آن صورت نه بست
که میفرماید فما رعوها حق رعایتها یعنی نه مرعی داشتند حق رعایت آنرا اکنون مآل این هر دو بیان
میفرماید فاتینا الذین آمنوا منهم اجرهم یعنی پس دادیم آنهارا که ایمان آوردند از آنها اجر آنها
فائده معنی لفظ ایمان که محض محبت است بجای خود نوشته میشود و کسانیکه بدون ایمان و بدون محبت
به اراده و فریب نفس خود مشقتهای رهبانیت بجبر و کره دل ناخواسته بر خود اختیار کردند به نسبت آنها
چنان میفرماید که و کثیر منهم فاسقون یعنی بسیاری از آنها فاسق شدند که بفریب نفس مبتلا شدند
پس باید دانست که اینهمه رهبانیت اگر از کمال ولوله و جوش محبت است تا باید دانست که از خود نیست

بلکه از جذب تقدیم محبت اوست و این با ختیار و اراده خود نمی باشد بلکه تقدیم این محبت از جانب او
که میفرماید یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ از اینجا نکته در باب که لفظ یحبونهم را بلفظ یحبونه مقدم ست یعنی
اول دوست میدارد خدا آشنا را که بعد از آن بجذب تقدیم همان محبت الهی مفهوم معنی لفظ یحبونه از
طرف پیدا می شود که دوست میدارند او را محبوبان او از این جاست که در وقت و حالت و مقام خود
بی اختیار این مصرع بر شعر صاحب حالی که معروف ست چسپان تر نمود که گفت شد اختیار
محبت او نیست ۰ تا که خود جذبه از آن سو نیست ۰ آدمی را مجال و قابو نیست ۰ این سعادت بزور بازو
تا نه بخشد خدای بخشنده ۰ در همین مقام که در وقت و حالت و مقام خود جوش آن محبت قدیم بحکم یحبهم
یک تقدیم نمود و خامه بدست آن افتاد تا بصورت موزون صدها شعر بیک وزن و قافیه بطرز قطعه از خامه
بر آمد که بر دلهای صاحبدلان بکار آمد میباشند و صراط المستقیم نام آن قطعه موزون اسم با مسمی ست که بلا اراده
و اختیار قریب پنجصد شعر تقریبا ششصد شعر باشد ابیات چند شعر از آن قطعه با مقام مناسب تر می نماید که گفته شده

از قطعه صراط المستقیم مناجات حالیه مخاطباً الی الله

ترا ز من چه غرض وز عبادتم چه غرض ۰ چنان که من بتو محتاج تو تو بی پروا ۰ مرا بتو همه حاجت ترا چه حاجت من
ترا چه بنده بسی مثل تو کجا مولی ۰ مرا چو با تو محبت بود بجا خود است ۰ که هر منظر تو اغراض را خود بیست بیا
ترا که هیچ بمن حاجت و غرض نبود ۰ بگیرم که ترا این محبت ست چرا ۰ یحبهم و یحبونه که چو فرمودی
محبتم همه شد از محبت پیدا ۰ نکرد حب ما از یحبهم تقدیم ۰ نشد اثر ز یحبونه بمن اصلا
محب محسن خود گر چه نفس مجبول است ۰ ولی ز جانب محسن مقدم ست ولا ۰ ز من دروغ بود دعوی محبت تو
که هست با همه دعوی عهد و ل تکلیف ها ۰ ز جانب تو بدیهی بود محبت و لطف ۰ کنی ز لطف بمن روز و شب صباح و مسا
ز من بود همه گفتار از تو کردار است ۰ ز لطف تست عطا و ز من جرم و خطا ۰ اکنون با صل سخن توان رسید

اگر آن همه ریاضت و مشقتهای بیابانی زیاده از طاقت و زیاده از تکلیف شرع بمفاد ما کتبنها ارادة
و قصد خود بدون محبت ولی ست تا فریب نفس و ابتلا ست ثبات آن دشوار و انجام آن همان ست که
مذکور و منصوص ست و کثیر منهم فاسقون و اگر همه محنت و مشقت بقدر حکم و تکلیف شرع زیاده
از حد طاقتش نبوده است محض بر تحصیل حکم شرع ست نه از محبت ولی تاهم هر دو سعی ست هر چند جزاء
چنانکه از حور و قصور موعود ست ضایع نخواهد بود که لا یُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ آمده است

مگر اجر محبت جداست اجر آنهمه مزدوری بهشت ست که از مکان بیش نبوده است و اجر محبت خود مکین ست
که در حالت و مقام خود بی اختیار از دل کسی بر آورند که ننگ ست عاشقان محبت برین + سوی
مکان نگه نکند عاشق مکین + پس عبادت و تلاوت ما همه مردم اگر بقدر حکم و تکلیف شارع بطهارت حفظ و
آداب ظاهر شریعت درست ست تا حالش این ست که حسب حال خود در حالت خود از دل بر آمده
این طاعت من که عادت آبائی ست + رسم پدری بود عبادت نبود + زین خوف طمع اگر بود مزدوری ست
گو مزد بود ولی محبت نبود + در خوف حجاب و طمع دیدار ست + البته بجز کمال خلقت نبود + لطف این مضمون
بدان اند که توضیح بفهم عوام کمتر می آید پس حاصل سخن اینست که بنا بر ذکر و یاد کردن حق که مراد از عبادت و تلاوت
است چنانکه حکم عام ست که وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ حاصل معنی
خوف ظاهر ست در مقام شریعت همین معنی ظاهر مراد می گیرند که بخوف دوزخ و طمع بهشت عبادت باید کرد
همین حکم عام در شریعت ظاهر ست و ارباب معنی دگر معنی میگیرند که عبادت کنند اورا بخوف حجاب و لوازمش
و طمع لقا و دیدار و رضوان که از کمال محبت ست و آن محض مزدوری ست چنانکه مذکور شده که زین خوف
و طمع اگر بود مزدوری ست الخ لاجرم تکلیف و حکم شارع بقدر طاقت و امکان همین قدر ست که مذکور ست
و همین قدر بامکان و اختیار بشر بهر حال ممکن ست و در عذرات شرعی هم در مرض و سفر و غزا و جهاد و غیره
بقدر حال رعایت ست که لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ
حَرَجٌ آمده است مثال این در عالم ظاهر بنابر افهام عام چنان باید فهمید که مثلاً حاکمی بر دست بجبر و تحکم تمام
بکار مزدوری بتعمیر عمارتی بلند ترا مامور گرداند بقدر امکان تو از تو کار میگیرد و مزدوری هم وام وام بقدر
حصه تو می دهد آخر کار چون آنهمه عمارت تمام کردی آنرا نیز بهزار زیب و زینت و نعمت آراسته بتو تمام می بخشد
که نامش بهشت ست همین قدر که حکم شارع علی العموم ست درین هیچکس معذور و معاف نتواند بود در صورت
اجمال حکم تحکم ست و در بعض قدر هرگز تکلیف بالا یطاق نبوده است و هر گونه عذر سفر و بیماری و غیره درین
مسموع و رعایتها ست که يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ الخ آمده است چنانکه بتوضیح تمام بالا مذکور ست
آری یک عذر قوی تر البته عوام را اکثر و خواص را اکثر باقی بود خصوصاً درین زمانه که خداوند تعالی محض
بکمال قدرت خویش حیله عالم اسباب بتدریج و حکمت بالغه آهسته آهسته قطعاً قطع کرد که هیچگونه کسی را
اینچنان عذر بخاطر هم خطور کردن امکان ندارد پس آن عذر صریح و ظاهر همین نمایان پیش نظر است که

که بعض غربا و مساکین بیچاره و محتاجین را خود کلام الله نصیب کمتر بود و اگر بهم هم میرسید صحت آن
کجا چه جا که واضح و خوشخط و صاف بدین صفات که اهل مقدور را کمتر نصیب بود فکیف للمساکین
لاجرم درین مقام این الطاف خفیهٔ الهی را با معان نظر نظر کردنی ست که چگونه سنگ چهاپه آفریده و آهسته آهسته
بندگان خود را بتعلیم نسخهٔ روشنائی و ترکیب چهاپه کردن و ترکیب نسخهٔ روشنائی کتابت جدا و چهاپه جدا بهر رنگ
و نسخهٔ رنگها مثل کاپی جدا و الحچهاپه جدا که محتاج بیان نبوده است هدایت فرمود اول تاثیر سنگ ملاحظه شود
که همه حروف مکتوبهٔ کاپی ازبر خود می کشد دوم تاثیر و کار سیاهی را دیدنی ست که آن آله سیاهی از تمام سنگ
چهاپه بار بار بسیار میگرداند مگر چه ممکن که بجز خاص حروف بر هیچ مقام از سنگ چهاپه ازان سیاهی اثری رنگی
تواند رسید حال آنکه آن آله سیاهی هر چیز که اندکی مس کند مثل خودش سیاه ترکند که بست کلید اعضای چهاپه کنندگان
بشهادت آن روشنائی دارد پس همچو تاثیرات که در سنگ داده و پیدا کردن از کمال قدرت ازلی و خلقی ست
آری درین زمانه خاصهٔ همه ترکیبات چهاپه بما بندگان هدایت و تعلیم و آسان تر کردن حیله محض ست برای اینکه
ترویج تمام علوم دینی و دنیوی موقوف بر کتابت ست ازینجاست که اول لوح و قلم آفرید و الحجه از تقدم عدم
بعد صد ظهور آورد و خواهد آورد و می آرد آنهمه را قبل از وجود بکتابت آورد که کل شیء فعلوه فی الزبر
عبارت ازانست لهذا ازین تعلیم این صنعت خاص بما بندگان بذات خاص خود نسبت میفرماید که علّم بالقلم
علّم الانسان ما لم یعلم هر چند که در عالم شهادت از صنائع دست نوع بشر بتدریج آهسته آهسته ایجادات
و اختراعات تازه بتازه نو بنو از هر گونه عجائبات و طلسمات که روز بروز ترقی می پذیرد همه از هدایت
و تعلیم و تاثیرات ازلی او ست مگر تعلیم این صنعت خاص کتابت را بدان صراحت که مذکور شد بذات خاص خود
تخصیص می بخشد که اکنون درین زمانه بنا بر تقسیم ارزانی این نعمت شامل عامه و اشاعت و کمال صحت و خوشخطی
کلام خود این صنعت کتابت را باین صورت جلوه بخشید که در مطابع سنگین سنگی پذیرفت فضلاً علیکم
این صنعت خاص را از احسن مایهٔ اکتساب رزق حلال و مایهٔ فواید و منافع کثیره برای بندگان خود قرار داد
تا باسبد منافع و اکتساب رزق طیب و حلال همه تن درین کار مصروف و منهمک باشند کما هو ظاهر
انهمه انهماک و مصروفیت بندگان خدا که محض باسبد منافع دنیوی بود که صدها مطابع جاری شده بیشتر
صد قبول بهتر مفید عام برای بندگان خدا هم رسید بنهج چنان ترقی می بخشد که با انطباع مصاحف کثیره
بندگان بی استطاعت را هدایت فرمود و یک طرف اهل مقدرت و استطاعت را بهدیه و ترویج و خریدن آن

وقف بخشید تا آنها هم ازین ثواب اعظم نعمت شامله عامه محروم نباشند بدین جهت و کثرت اشترا گری منافع
دنیوی هم بنا بر کسب حلال تمام مهتمان مطابع به نسبت کتب دیگر ترقی ها پذیرفت و ثواب اخروی برای تجیز
و تصحیح و مقابله کنندگان و غیرهم بر آن مزید و انتفاع غربا و مساکین که استطاعت اشترای مصاحف ندارند
جدا و قطع عذر نایابی کلام الله صحیح و خوشخط جدا الغرض احتمال ضعیف اگر کسی از غربا و مساکین از غایت احتیاج
هدیه نموده فاقه تشنگی خود نمود تا چنین احتمال ارباب مقدرت را از اشترا و وقف مصاحف دست نباید
کشید که در صورت دوگونه ثواب برای وقف کنندگان صریح است یکی سد رمق آن مسکین محتاج که از غایت
احتیاج و گرسنگی به ثمن قلیل هدیه داد دوم هر که اشترا نمود و لامحاله محض بنا بر تلاوت گرفته است تا مراتب
و ثواب تلاوتش هم مادام که آن مشتری یا هر کس که تلاوت نماید بی شبهه بهمان وقف کننده در حال
تا زمانیکه آن نسخه کلام الله باقی است چه در حیات و چه بعد ممات عاید می شود که هیچ نعمت باقیات صالحات
به ازین در گوشه تصور در نتواند آمد زیرا که در هر حسنات و خیرات و انفاق یکجانب تردد و هم توامان است
که با اهل آن سد یا نرسد و بجا صرف کند یا بیجا بخلاف وقف مصاحف که بجز تلاوت کاری دگر بدو
متعلق نبوده است که جانب تردد داشته باشد و تلاوت به هر نمط که باشد از جانب حسنه و عبادت خالی
نتواند بود چنانکه در مقام تلاوت مذکور است معاذ الله اگر کسی بی ادبی کلام الله نموده بی وضو خوانده یا
رو بقبله نخوانده یا پشت بجانب او بی ادبانه نمود تا نتیجه اش بجانب اوست که بی ادبی کرده است
وقف کننده فقط ثواب اوست که علاقه ای ندارد و باقی جزا و سزا بر یک بقدر عمل اوست که فمن اساء
فعلیها آمده است ازینجا بنای سخن تو آن رسید که عذر صحت و نایابی کلام الله صاف و خوشخط
اکثر بندگان خاص و عام را قوی تر بود ملاحظه رود که این عذر بجا را چگونه آهسته آهسته بتدریج
قطع نمود که اول بدون اعراب بخط کوفی عسیر القراءت بود آخر آهسته آهسته بتدریج بود و بعد در عصر
و زمان بی نقاط و نکات و اعراب و با وقاف و آیات مطلق و تصحیح نمود قرآن و رسم خط
درجه بدرجه روز بروز ترقیها افزود چون مراتب صحت و تسهیل و آسانیها بتکمیل رسید حسن خط و نشان
و نسخ و ثلث خود معلوم است که از زمان ابن مقله تا الیوم چه قدر خوشنویسان و استادان
جدا و شان یعقوب و حافظ عصمت الله
و میان شفیع الله رحمهم الله علیهم بیان نمود و لیکن که به تکمیل پذیرفته بمنتهای غایت کشید

که بعضی زمانه حیات شان که بسیار نایاب بود یکجا جمع شده شان یکباره بنا بر شرح میگویند تکلیف درین
زمانه که کاتب آن نماند بعضی جان هم میسر بود ... نگرانی و باو کتب خانه سلاطین با عجائب فضائل
ازین جرائد و سادات تبرکات باشند تا یک نظر منظر آید نقش شد ایشان تلاوت و بهم رسیدن عزیز
و نشان نعمت شامل الهی این ست که چون تاب آفتاب و باران رحمت همه جا برابر بهر فقیر و امیر میرسند
این نعمت خاص که درین نعمت اعظم رحمت عامه باقی بود باری درین زمانه بحیله مطابع و حسن نیت مشتریان
موفق باد و فوق و فضل عام گردید هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّیْ لاجرم اکنون صورت صحت یک نسخه کلام الله
که یکشنبه ... نوشته شد ... که از نسخه مصححه مولوی محبوب علی صاحب مطابقت تامه
با نسخه ... و ملاحظه ... درآمده ملاحظه کردنی ست که با همه کوته قلمی عنان کشیده بیان صورت تصحیح
آن بصفحات چند کشیده فضلا كتلية که مراتب حفظ آداب گر از طهارت کامل باوضو و اتقا و صلاحیت
کاتب کامل با استقبال قبله هنگام کتابت علی هذا اصلاح و تقوی بقید طهارت ظاهری و باطنی مصحح و مقابله
کننده و باوضو بودن هریک از طبع کنندگان و حفظ و احتیاط واقعی از قرب و مس نامسلمان البته در کتابت
مصاحف هم کمتر شنیده شد تکلیف که در مطابع پس جمع کردن همچو ارباب صلاح و تقوی که در معلومات
و فضائل و کمالات و کتابت هم ید طولا داشته باشند البته درچنین زمانه قحط الکمال بدون تائید ایزدی و
بی مصارف خطیر عسیر بیناید این محض همین تائید اوست که میفرماید اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَاِنَّا لَهٗ لَحٰفِظُوْنَ
این نسخه با همه صحت تامه از الفاظ و اعراب و نقوط و رسم خط و اختلافات قاریان و آیات و اوقاف
جائزه و مطلق و معانقه و حرکات و سکنات و مجوزه و تسهیل و تفخیم و تدقیق و اطباق و اماله و رموز رفع
و افتتاح که با حسن خط هم جمع باشد البته باین جمعیت تامه کمتر کدام نسخه بچشم کسی درآمده باشد و اگر شاید مثل
عنقا بجای نشان میدهند محض نصیب گوش ست نه نصیب چشم ازین چه می کشاید که مثل رحمت شامله عامه
الهی هر بنده خدا را برای تلاوت کی نصیب تواند شد اکنون جلوه ظهور شان فیض عام الهی چنان ملاحظه کردنی
که در مطبع او ده اخبار بجمعیت این همه صفات جامع مذکور الصدر به هشت قسم ترتیب کرده چون بهشت
جلوه داده اند این نعمت رشک بهشت در سر نوشت هر کس که خامه قدرت نوشت بهشت به بهشت هر
تقطیع لوح و جداول و شانی جداست که اگر تفصیل هریک جدا جدا شرح داده آید کتابی دیگر مرتب شود
و تمام نشود که خود میفرماید وَلَوْ اَنَّ مَا فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلَامٌ وَّالْبَحْرُ يَمُدُّهٗ مِنْۢ بَعْدِهٖ

سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمٰتُ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ عَزِيْزٌ حَكِيْمٌ و در بعض نسخه که بعد تلاوت تمام
و کمال در مقام تقریظ فقط حلیه در بیان صحت کتابت مضامین چشم دیده بجا مرسوم شده قریب
بیک جزو کشید درین مختصر حلیه تفصیلی هر نسخه جدا جدا گنجایش پذیر نبوده شد مگر بنا بر تشنه لبی مشتریان
ستے نمونه از انجمله یک نسخه بقلم جلی دیده شد خوبی حسن خط او از زبان بیان چه آید که چشم در زبان
نیست از نادیده چه گوید و دیده که دیده است زبان ندارد تا چه گوید   که وصف حسن خط کار بیان
نیست + زبان در چشم و چشم در زبان نیست + اینکه کار چشم ست مشتریان را بعد دیدن دیده دل
میکشاید مگر یک معجزه قلم جلی که کار چشم بود چنان بچشم خود دیده شد که درین عمر هفتاد سالگی و ضعف بصارت
بی منت شمع شبستان در شب ماه بی تکلف تلاوت کرده شد که گفته شد تعالی این مد چشم فلک +
کور شمس و قمر نهد عینک + و طرفه تر اینکه بچنان وضاحت دیر قلمی بسبب خوبی و باریکی کاغذ رنگ برنگ
بیک حجم مجلد خوشنما و خوش تقطیع ست و با همه بنای قلم صنعت عجیب چنان بکار برده اند که هر پاره و
هر منزل را صفحه اول را بر بدون قصر و نه حروف تمام کرده پاره و منزل ثانی از سر صفحه و هم ابتدا کرده اند
پس فائده این صنعت عجیب خود ظاهر ست که هر پاره و هر منزل را اگر جدا جدا شیرازه بسته شود در صفحات و اوراق
هیچگونه کسر و انکسار جبر و نقصان واقع نشود و چنین صورت مفید کار ارباب تلاوت بسیار می باشد
خصوصا در چنان خامه جلی هیچو ترتیب نهایت بکار آمدی باشد که در فاتحه سوم اموات اگر بیست و نه قلم
جلی بچنین تعلیم الهی ظاهر ست که میسر باید و نیز حکم قرائت و تلاوت باین عبارت تشهیر می فرماید که

اِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْاَكْرَمُ الَّذِيْ عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ

پس هیچو صنائع و صفات که در مصحف جلی جلی دیده شد بمقابله این حمائل مطبوعه منظور را ندکه با همه قلم خفی جلی بوده ست علیحده
هر نسخه هر صفت کرده اند که کار چشم ست بیان طریق و چسپی رغبت قلبی و تلاوت قرآن که از اهم لوازم
تلاوت ست و هیچگونه باختیار خود ممکن نبوده است زیرا که دل باختیار کسی نبوده ست اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ
اللّٰهُ رَبُّ الْعٰلَمِيْنَ اکنون باید دانست که اینهمه آنچه گفته و نوشته شد از اختیار و امکان بشر بیرون نبوده است
و بر اینهم عذرات بجا در سفر و مرض و غیره مقبول و زیاده از حد طاقت بشر در شرع هم تکلیف نبوده است
کما ذکرته قرآنا آری عبادت و تلاوت بدون دلچسپی رغبت قلبی و شغف خاطر و حضور قلب و رجوع خاطر رایگان

محض از مزدوری بیش نبوده است که قالب بی جان ست و جان درین قالب جمع قلب است
که باختیار خود نبوده است بازچه تدبیر تمام حرکت و سکون اعضای ظاهری که باختیار دل ست این
اعضای ظاهری دست و پا گوش و چشم و زبان را بهر نمط حضرت دل بحکم شارع در صوم و صلوة و تلاوت
و عبادات قائم توانند داشت و به وسوسه نفس و شیطان التفات نتوانند کرد باری جمع کردن حضرت دل
باختیار کیست این نکته بس نازک و دشوار فهم ست که فهم هر کس بادراک این بر نمی آید و این عجاله مختصر
به بیان آن گنجایش پذیر نبوده است که دفتر ها کفاف نتواند کرد و از اصل مطلب جدا و دور بیاستی شود
لاجرم بقدر مساعدت اوقات و حصه خود چیزی حسب مناسب مقامات در کتاب ظهیر الایمان
بمقام معرفة النفس و معرفة الروح و مشاهدة الحق و در کتاب مرافعه قضا و قدر و رساله معالجة
النفس و محاسبة النفس و کتاب ظهیر الاسلام از خامه این نامه بر آورده اند البته دیدنی و
فهمیدنی دارد درین مقام که بیان طریق رغبت دل در تلاوت مقصود ست پس رغبت و دلچسپی بجانب
چیزی بدون محبت نمیشود و همین محبت عین ایمان ست که وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ از همین معنی
آشکارست و همین ایمان و محبت در تلاوت و مداومت کلام الله خود بخود رغبت می افزاید که می فرماید
وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا لاجرم کار و اختیار مردم بقدر احکام شریعت در
تلاوت قرآن همان قدر ست که مذکور شد بعد ازین در محبت و ترقی ایمان افزودن کار اوست که
دل در اختیار اوست نه به اختیار خود که می فرماید وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا
چون بی اختیاری نوع بشر بر حضرت دل خود ظاهر و عداوت شیطان و فریب نفس بدان
غایت که بالا مذکور شد پس علاج این مرض و تدبیر این کار سوای آنکه دل و نفس همه بدست قدرت
اوست آنکه توان جست درین تردد که شبی حالتی بر کسی رو داد و در بجای نمود بی اختیار چنان مناجات
حالیه بصورت موزون از دلش بر آورد که خالی از تاثیر نبود این مضمون موزون که چنین حالت در قلب
بصورت موزون وارد شد در حقیقت هدایت از الطرف برای حضور قلب که مقدمه محبت ست توان
دانست که آنچه از دل خیزد بر دل ریزد هر که نظر بمعنی خواند غالب که خالی از اثر نیابد قطعه در مناجات
حالیه برای حضور قلب به عبادت و تلاوت از زبان گفتن فقط کافی ست گر ذکر خدا * طوطی
گویا هزاران در چه نیکو تر زما * کا مکلف نیست لیکن من مکلف بوده ام * گر چه او من هم شدم لیکن

تکلف شده را + در شمول دل هم آمد شرط و در حبیب اندرین + حکم قُلْ لَا اَمْلِکُ لِنَفْسِیْ بود بر انبیا + چونکه
حال انبیا باشد چنان بالنفس خود + پس درین صورت کجا من دل کجا ذکرش کجا + لیکن بگر آنکس که دل
در اختیارش بوده است + خود ده توفیق خود ساز و او انجشد جزا + ای که نفس سرکشم در اختیار
بوده است + با تو میگویم شنیدی ای سمیع هر دعا + نیست بر دل اختیارم هیچ و نفسی فی یدک
خود بسوی خود بگردان خود بکن اجرش عطا + گرچه بر اعضا بود فی الجمله دل را اختیار لیک بر دل اختیاری نیست
اصلا مطلقا + در قیام و در قعود و در رکوع و در سجود + دل کند تحریک اعضا لیک وی دل کجا +
پس بحکم جَاهَدُوْا فِیْنَا بقدر اختیار + دل ز اعضا کار می گیرد تو دل را ده نما + ازینجا بجان سخن تو ان سید
که اگر یک وجب خود را کسی بجانب او رجوع می کند او بقدر یک ذرعه نزدیکتر میشود که می فرماید وَالَّذِیْنَ
جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا لاجرم سعی و کوشش بقدر طاقت امکان از من و هدایت از وی
عاشق که شد که یار بسویش نظر نکرد + ای خواجه درد نیست ولیکن طبیب هست + ازینجاست که میفرماید
لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی انچه در مقام تسلط نفس بر نوع بشر و اختیار نبودن انبیا را هم بر نفس و عاجز
بودن آنها بمقابله نفس بیشتر بالاجمال از خامه این سیه نامه بر آورده اند که وَمَا اُبَرِّئُ نَفْسِیْ الخ عجز انبیا
ازیشان اوست و نیز حکم قُلْ لَا اَمْلِکُ لِنَفْسِیْ الخ بر حبیب خودش مخصوص درین صورت که عجز و عذر ما همه بندگان
بمقابله نفس ظاهر و صریح تر هرگاه بمقابله نفس حال اینست تا بمقابله دل چه رسد و این نکته که دل چیست و
نفس کدام و روح کدام ست بس نازک و باریک و دشوار فهم ست و شرح این بس دراز که بجاهای خود
از خامه این سیه نامه بقدر ضرورت مقامات و حصه خود بر آورده اند اینجا که بیان طریق رجوع قلب و غیره بدل
و شغف نفس بجانب عبادت و تلاوت می باید پس صورت این نیز خود او تعالی بقطع نفی به لفظ اِلَّا
بهر دو مقام مذکوره بالا واضح تر می فرماید که قطع نفی وَمَا اُبَرِّئُ بلفظ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ و منع نفی
لَا اَمْلِکُ بلفظ اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ واضح تر ست چون خود ظاهر و صریح و هم خود نیز می فرماید که قلوب
و قلوب همه بندگان بدست اوست و قول و قسم حبیب او صلی الله علیه وسلم نیز اکثر همین ست که وَالَّذِیْ
نَفْسِیْ بِیَدِهٖ لاجرم استمداد هم ازیشان باید نمود که دل و نفس هر دو بدست اوست که دل خانه خاص او ست
و نفس در دست اوست چنانکه در حالت خود از دل کسی بر آورده که رعایت ترتیب قافیه هم
در چنان حال بخیال نبود که در بعض مصارع مکرر واقع شده چون در هیچ مواقع ارباب معنی النظر معنی تنگ

نه بر الفاظ و قافیه لهذا با نقطه وقف نامه و قرطاس می شود که این خانه دل جای تو باشد یقین + کن خانه خود صاف در و خانه گزین + کی خانه تواند که کند خود را صاف + آرایش خانه است در دست مکین + سعد و بود خانه بیچاره درین + لا اصلاح نفسی ست مصداق برین + پس تدبیر اعظم و مقدم و اهم برای رجوع قلب و رغبت دل و مطیع و شریک بودن نفس همین ست که در هر حال و هر مناجات بدعا و تمنا و زاری و التجا نماید و همچو دعا و التجا از ته دل بر بیان حال بر می آید که دانه محبت در دلش کشته شود هر گاه این دانه محبت در مزرع دل جا گرفت تا اینهمه دعا و التجا و حضور قلب و رغبت دل و حفظ النفس که پیشتر به جمعیت شیطان کاره بود خود بخود حاصل ست الا محض صورت بهم رسیدن دانه محبت بهم رسانیدن مقدم ست که در خرمن کائنات دانه همین ست باقی همه کاه که صاحب حالی گفته ست در خرمن کائنات کردم چو نگاه + یک دانه محبت ست باقی همه کاه + هر گاه این دانه محبت بهم رسید تا آن همه موانع نفس و شیطان و تمام عذرات لا علم قرارت و حفظ آداب تلاوت و نایابی مصاحف و عدم فرصت حافظ و قاری و بی رغبتی دل تمامه سلب و قلع و مستهلک بدریای محبت مستغرق و فنا می شوند از چیز که در کان نکته رفت لا خوف علیهم و لا هم یحزنون از همین مقام خبر میدهد که هر که در عالم محبت او ست گنهش طاعت ست دشمن دوست + بلکه امتحان و عقیده بلکه چشم دیده مشهود این ست که در عالم محبت و شوق دل حاجت مرشد و استاد هم نمی باشد که خود جذب محبت محبوب حقیقی بخودش می کشد که شوق در هر دل که باشد رهبری در کار نیست همین محبت و شوق الهی در دلی رهبر او می شود پس مشغل و شهادی همین ست که این سعادت بزور بازو نیست چنانکه بالا مرقوم ست یعنی که اختیاری محبت او نیست اگر خود جذبه از آن سو نیست + آدمی را مجال و قابو نیست + این سعادت بزور بازو نیست تا نه بخشد خدای بخشنده **حکایت** زنی جوان جمیله در زمره فواحش بازاری دکان چنگ فروشی آراسته در رهگذر بازار عام اکثر گذران منظر می آمد که ورقی چند در دست رو بروی مردی بر دکان خود نشسته نظر بر آن اوراق دوخته اشک از چشم روان داشت و بضبط گریه آواز خواندن دست از زبان و دهانش بر نمی آمد چون بار آمد و رفت در بازار و کچهری هر روزه همان بود در هیچ وقت از ایاب و ذهاب ازین حال کم تر خالی دیده می شد تا اینکه یکبارگی زجر و تادیب معلم و زنی اثر در معلم که قریب تر دکانش نشسته بود گفته شد که ادای مخارج قرادت و صحت الفاظ و فرق ضاد و زا و ظا و ذال و سین و صاد و تا از قاف

اهل زبان دشوار است فکیف که این زن بازاری زبان ناآشنا بریں طالبعلم حرف ناشناس اینقدر زجر و توبیخ
داشتم چگونه روا میداری که هیچ وقت از گریه و اشک روانی خالی بنظر نمی آید آن معلم مرده دل خود
زبان شکایت بصد حیرت و حسرت دراز کرده گفت که در ادای مخارج بقدر امکان و حفظ و یاد سبق
فتوری نبوده است و نه گاهی درین کار نوبت زجر و تادیب رسید که خود الفاظ و اعراب درست بمطالعه
برآورده صحیح می خواند به نیهم ندانم که گریه و اشک ریزی از چیست که آواز در گلو گره می شود و خواندنش
بدشواری می کشد فقط لاجرم از آن زن سبب گریه لی سبب پرسیده شد که مگر چیزی مضمون و معانی آیات
وعید آیات عذاب می فهمی که مخوفات آن بر دلت زور آورده مجال ضبط گریه نمی دهد زن همچنان بسرشار اشک
ریزان سر برآورده گفت همین که هرگاه ورقی از پاره مصحف به اراده سبق بر می دارم بخیال میگذرد که این کلام
کیست و کدام این سخنان دلاویز می کند فقط بهمین تصور خود را نمی یابم و در خود نمی یابم که کلام کدام دوست دارم
در چنان حال ضبط گریه و اشک بامکان خود نمی یابم ناچارم این آبان طرز ادا نمود که شنونده را هم تاب ضبط
نماند تا اینکه در چند روز دیده شد که دوکان تهم زده غایب شد که نشانش یافته نشد در اینجا مراد از ایراد
این حکایت این است که اگر ما مردم هندی زبان ناآشنا معنی نافهم فقط همین تصور بر دل آراسته در تلاوت مایقرء
و ما تیسر الله بحفظ آداب مهما امکن دل نهاده باشیم تا چه عجب که آهسته آهسته آن جذب محبت سابق
سبقت نموده کار خود کند که گریباری طهارت ظاهر باطنت نیز حق کند ظاهر که در صورت
جَاهَدُوا فِينَا وعده لَنَهْدِيَنَّهُمْ خود میفرماید چون همچو تصور در صورت التزام تلاوت آهسته
آهسته در دل جا کرد گویا تخم محبت در مزرع دل کشته شد و در صورت جا گرفتن همچو تصور آنهمه خیالات و
وساوس شیطانی و نفسانی و موانع و عذرات تلاوت که بسبب خالی یافتن جا در دلت جا کرده بودند
خود بخود از دل بدر شدند که خانه خالی دیو میگیرد هرگاه خود صاحب خانه و محبت او بخانه خودش جا کرد دیو رجیم
را در آنخانه چه جا ماند و اگر چنین تصور را در حالت تلاوت در دل جا نداد تامل که هیچگاه از خیالات خالی
نمیماند لامحاله خیالات دیگر مانع تلاوت در دل جا خواهند کرد و اگر آنرا به لاحول و استعاذه رد کردی تا خیالات
امور خانگی دنیاوی دل را خالی نمی گذارند پس دافع همچو خیالات همین محبت است و صورت پیدا کردن محبت
این است که بندگی و عبادت و تلاوت بطمع بهشت و خوف دوزخ نباشد که این محض مزدوری
و جبری است بلکه بمحض محبت بطمع رضا و خوشنودی معبود حقیقی و خوف اعراض باشد که صاحب حال گفته

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن * که خواجه خود روش بنده پروری داند * پس هرگاه بدین
خوف و طمع التزام تلاوت کرده شود تخم محبت خود پیدا می شود که مَنْ اَحَبَّ شَیْئًا فَاَکْثَرَ ذِکْرَهٗ
کنایه ازین مقام است و نیز مفهوم معنی وَاِذَا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ اٰیَاتُهٗ زَادَتْهُمْ اِیْمَانًا ازهمین مقام
خبر می دهد چنانکه بالا مذکور شد زیرا که ایمان همین محبت است وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ کما
ذکرته آنفا چون خلقت انسان برای عبادت است که اِلَّا لِیَعْبُدُوْنَ عبارت از الست
و خلقت دگر تمام کائنات عالم علامت معرفت است که هر ورقی دفتریست معرفت کردگار *
و از هر شیء بمعرفتش پی بردن کار انسان است و باعث اینهمه آفرینش همین محبت است که حدیث قدسی است
کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ ازینجا بجان سخن توان رسید
که لفظ اَحْبَبْتُ آمده است نه اِقْتَضَیْتُ و نه شِئْتُ ازهمین نکته صاحبدلان پی می برند که محبت
باعث خلقت اینهمه آفرینش است شرح این لب و راز است که در کتاب دستور المحبت و ظهیر الاسلام
توضیح یافت چون ثمره درخت محبت رحمت است و پرتو شجر محبت هر دو طرف برابر است آنچه از جانب اوست
نامش رحمت و آنچه از بندگان است نامش عبادت و محبوبیت و عبدیت است شرح معنی این هر سه لفظ
و فرق همه گر بس دراز و نازک است بجای خود در کتاب ظهیر الاسلام از خامه این سیه نامه
بقدر حصه خود برآورده اند فلینظر ثمه از آنجا که ثمره محبت از جانب او رحمت است پایه رحمت را
در حدیث شریف بدین توضیح خبر میدهد که او تعالی تمام رحمت خود را صد حصه قرار داده از انجمله یک حصه
بتمام مخلوقات ذوی الارواح از حیوان و انسان و طیور و وحوش چرند پرند درند بری و بحری و تمام
دواب متحرک بالاراده عطا فرموده که همان محبت و رحمت باعث پرورش و تیمارداری بچگان و اولاد خود
بهزاران مجاهدات و خون جگر و دلسوزی نامی شود و پس لفظ اَحْبَبْتُ در حدیث قدسی ازهمین معنی
خبر میدهد که بجای خود گفته و نوشته شده است * از محبت بنای عالم کرد * از محبت خمیر آدم کرد * از
محبت بود بدل مارا * وَیُحِبُّوْنَهُمْ کَحُبِّ اللّٰهِ * کس نشد از محبتش آگاه * جز حبیب خدا رسول الله
زَادَهُ اللّٰهُ فِیْ مَحَبَّتِهٖ خَصَّصَ اللّٰهُ فِیْ مَوَدَّتِهٖ * ذات پاکش محبت مطلق * مظهری باشد از محبت حق
شد وجود محبت از ... * زان حبیب خدا بود لقبش * شرف آدمی است بر حیوان * سبب این همین محبت
دان * آدمی را اگر محبت نیست * بیقین دان که آدمیت نیست * حیوان گردد از محبت رام *

ورنه انسان بود نفور تمام ؛ گر محبت به جانور باشد ؛ حیوان بسیر نیز بشر باشد ؛ پس ازینجا معنی لفظ أحْبَبْتُ توان رسید که این عالم شهادت و همه مخلوقات ذوی الارواح متحرک بالاراده از تجلیت
خود گرفته و از محبت قائم ست که سبب پرورش بچگان بهزار خون جگر و مکابدات همین محبت ست تتمه
مضمون حدیث شریف که یک حصه ازان صد حصه محبت که بتمام ذوی الارواح و مخلوقات بخشیده تاثیر
این ست که یکی جان و دل برای دیگر نوبانی عشاق مجازی خود معلوم و مشهور و معروف ست پس از روی مضمون
حدیث شریف بروز قیامت ثمره این نخل محبت بصورت رحمت برآمده از تمام ذوی الارواح منتزع شده
این یک حصه هم دران نود و نه حصه شریک شده صد حصه کامل یک جا بهم خواهد شد تا دران روز نشور
که شان قهاری بحکم كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا ؕ وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا
جوش خواهد زد کار رحمت تمام خواهد افتاد نکته باریک دراینجا که دل صاحبدلان ازان می باید دانست که آن
هر صد حصه محبت که بصورت رحمت برآمده کار رحمت خواهد کرد مراد ازان ذات خاص آن رحمت مجسم
رحمة للعالمین ست صلی اللہ علیه وسلم گو در عبارت حدیث بدین صراحت مذکور نیست گر من فهم فهم
الفاظ و عبارت آن حدیث شریف این ست که إِنَّ لِلّٰهِ مِائَةَ رَحْمَةٍ فَمِنْهَا رَحْمَةٌ يَتَرَاحَمُ الْخَلْقُ
بَيْنَهُمْ وَتِسْعٌ وَتِسْعُونَ لِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ ط معنی لفظی خود ظاهر و از الفاظ پیداست و مفهوم معانیش
بالا الصراحت مذکور مغز سخن اینکه این یک حصه محبت که بحکم ضرورت و مصلحت از همه بندگان ذوی الارواح
منتزع خواهد شد حال قلوب همه بندگان از انتزاع محبت چنان مقلوب خواهد شد که مادر طفل شیرخوار
را از پستان جدا کرده بر زمین خواهد زد که میفرماید يَوْمَ تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ الی آخره
و حال عشاق مجازی که در دنیا یکی بر دگری جان می داد دران حال چنان خواهد شد که عاشقان دشمن
جان معشوقان خود خواهند شد که او تعالی در کلام خود چنان اشعار می فرماید اَلْاَخِلَّآءُ يَوْمَئِذٍۭ
بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ یعنی عاشقان بعضی بعضی را دشمن یکدگر خواهند شد حتی که بعد منتزع شدن محبت
بر عشقبازی مجازی محبت دنیوی حسرت برده بصد تحسر خواهند گفت که واویلا کاش فلان را در دنیا بدوستی
و محبت نه پذیرفتمی که او تعالی ازین مقام خبر میدهد يٰوَيْلَتٰى لَيْتَنِيْ لَمْ اَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيْلًا
اینکه حال عاشقان و معشوقان و مادر و فرزند نسبت فقر محبت [illegible] پسر و مصاحب
و غیره چه رسد که می فرماید يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِيْهِ ؕ وَاُمِّهٖ وَاَبِيْهِ ؕ وَصَاحِبَتِهٖ وَبَنِيْهِ الخ

یعنی آن روز چنان خواهد بود که خواهد گریخت انسان از برادر و مادر و پدر و مصاحب تا اینکه انبیاء هم
بحال خود مضطر و حیران و لرزان بوده از امت خود پروا نکرده نفسی نفسی خواهند گفت تا باستشفاع
امت چه رسد که ع اولو العزم را دل بلرزد ز هول * پس در چنان وقت نازک کار همین محبت ست
که صد چند تمام و کمال یکجا جمع و مجسم شده ثمرات محبت و رحمت عالمیان را بهره مند خواهد کرد محمد مصطفی
نام او و مقاماً محموداً مقام او و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر قیام او و قاب قوسین
او ادنی احتشام اوست مفهوم معنی این کریمه در چنین وقت جلوه ظهور میگیرد که میفرماید وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین در ینمقام که عنان کمیت قلم بدست دل نمیماند بلکه دل خود از دست میرود ناچار بی اختیار
چنین نغمه می سراید غالب که صاحبدلان از طول کلام معذور دارند بلکه بپسندند شایند جلالت و عظمت
کبریائی و جبروت * دمیکه جلوه کند جل شانه ابداً * دران زمان که بیک نیزه آفتاب رسد * دران
زمان که بهم بر زنند ارض و سما * دران زمان که تزلزل فتد بروح ملک * دران زمان که در آید بلرزه عرش برین
دران زمان که ملایک رسند صف در صف * و جاء ربک چون معنی شود پیدا * هل اتفاق
بدون نفخ و سگ گفته شود * کند بنعره هل من مزید حشر بپا * سقر شهیق و زفیر مهیب بردارد * تمام عالم امکان
شود زیر و بالا * و شود نامه هر یک چو از یمین و یسار * کنند از پی وزنش ترازوی برپا * ز زلزله چو مرضعه شیرخواره
را نه بین * شود ز هیبت اسقاط حمل از حبلی * الا فماله من قوة ولا ناصر * فتح معنی یوم تبلی السرائر
بجا * پیمبران همه از یک بدیگر افتازند * بحضرت نه مجال سخن بود اصلا * دران زمان که بود کل من علیها
فان * شده العباد همه لا تذر و لا تبقی * دران زمان که اولو العزم را بلرزد دل * پی شفاعت امت نه
جرأت و یارا * دران زمان که بگویند انبیا نفسی * مگر یکی که فقط امتی بود گویا * چو انبیا همه در نفس خاص
خود حیران * یکی به امت خود کرده نفس خویش فدا * مگر فقط تو حبیبی و رحمتی عبدی * بتوتی و بکنی
کار رحمت خود را * دران زمان بجناب کرا مجال سخن * بجز کسی که بود در مقام محموداً * بحکم سابق نور سبقت
سخن باید * کرده تو ز الا باذنه سبقتنا * شفیع حضرت آدم شد از ازل تو بشی * همان شود به آخر نیز
شفیع انبیا * ازین صحیح جو بد رحمت ز انزل * تبارک اسمک سبحان ربی الاعلی * ز تو
ز جمله ملائک ز جمله مخلوقات * رسد صلوة بر آن ذات پاک صلی علی * طلیس جان سخن این است که این محبت
نه چنان ست که بکارهای دنیای فانی بکار بوده شود زیرا که با هر شئ و هر کس که امروز در دنیا محبت کردی

فردا او را خواه ترا فنا یقین هست بهر حال جدائی از دنیا گزیر آخر کار که آن محبت بی محل دنیوی بهم مخلوط
مذکوره منتزع شده بعداوت بدل شد تا آنهمه درد جدائی بحسرت بدل و حسرت بدل شد که یا ویلتی
لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا الم کماذکر آنه ایضا از جاست که در حال و مقام خود در حالت مناجات
از دل کسی بر آورده که گفته شده است از خدا جز خدا نباید خواست * که جز او هر چه هست همه فناست *
هر چه او در خواستی بدعا * غم فرستش ترا امروز و فردا * پس چرا از خدای بی همتا * غم خود را طلب نکنی بدعا *
دولت باقی از خدای کریم * چون نه خواهی که دائم است و قدیم * تا که آزاد و همیشه بقا * نه نشینی تو خوش
فردا * در بدل شد محبت دنیا * بعداوت بروز بیم و رجا * تا همه رنج و محنت دنیا * شد مبدل بحسرت
عقبی * که چرا در محبت فانی * عمر کردم بسر بنادانی * آنهمه رنج و غم بدنیا بین * تست عاقبت فریدن
پس این طلب خدا از خدا در همان حال می باشد که محبت خدا بهمه ماسوی از زن و فرزند و دنیا و ما فیها غالب
باشد که او تعالی همین محبت را بلفظ ایمان تعبیر می فرماید که می فرماید وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِّلَّهِ چنانکه در حالت
و وقت خود گاهی از زبان کسی بر آورده است نی از تو بجز تو مدعا میخواهم * نی جز تو بدرد خود دوا میخواهم
هر یک ز تو مدعای خود میخواهد * من هم ز تو هر زمان ترا میخواهم * ایضا در حالت خود است گاهی نه مرا
الم بود بالله * نی از پی جیفه غم بود بالله * در قسمت من اگر همین فکر و غم است * پس فکر و غمت چه کم بود بالله
ایضا در حالت بیخودی از دل بر آورده * تو بس آنکه تمنا بجز تو ام باشد * عطا مکن چو دگر چیز تو فقط بینم بس
از اینجا مرتبه محبت توان سنجید که این محض برای خود و حبیب خود صلی الله علیه و سلم آفریده همین محبت که
منتها رسید بعضی این را عشق نام کرده اند که خاص برای ذات خاص او تخصیص دارد گفته شده است که اگر
برای روح تن پیدا کرد * و حکم وی اعضای بدن پیدا کرد * ادراک و شعور و فهم و فهم تدبیر * هوش و خرد و
صوت و سخن پیدا کرد * اینها همه نیست لیکن یک عشق * خاص از پی ذات خویشتن پیدا کرد * چون عشق
آمد بغیب اینجمله زمین * درد و غم عالم و رنج و محن پیدا کرد * گر عشق سوای اوست ناحق فسق است * از
پی امتحان من پیدا کرد * اینهم مجازی بحقیقت چو رسید * خود شکل حقیقت همه تن پیدا کرد * لیلی گردید
مجنون آخر * شیرین همه حکم کوهکن پیدا کرد * ازین جا توان دید و سنجید و فهمید که عشق و محبت مخصوص برای
ذات اوست که از مجاز هم آخر بجانب حقیقت بطرف او می کشد و تا بحقیقت نکشد بوالهوسی است که آفت
آشوب و فتن پیدا کرد هر چند اکثران همین کمال محبت را عشق نام کرده اند و از خامه این سیه نامه هم ثنائی

بنام عقل و عشق برعایت همین مضمون برآورده اند که دران کتاب همین کمال محبت را عشق تعبیر کرده شد
بعد ازین که مستی گر بخشیدند یافته شد که عشق دگر و محبت دگرست فرق میان هر دو گر از زمین تا آسمان ست
عشق آنست که عقل را هرگز با و شرکتی و دخلی و تعلقی نباشد و محبت آنست که در هیچگاه و هیچ حال عقل از و
جدا نباشد که محبت محض عقل ست ع پس ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا چون عقل شریک نشد شرم
در معرض خطرست که دام شیطان و فریب نفس همراه است و با محبت که عقل توام ست از همه خطرات محفوظ
و صراط المستقیم و سواء الطریق راه بی خطرست که گفته شد ست قناعت کن فقط بر شرع گر دنیا و دین خواهی
که اهل الجنة بله عبارات همین باشد * وگر چیزی دگر خواهی بیا در عالم دیگر * که انجا عشق در کارست
عاقل اینچنین باشد * جهان هم یک مکان باشد برو دلبستن از حمق ست * بود اهل خدا عاقل که مشتاق نکیر
باشد * اگرچه عقل و حکم شرع ساقط میشود از وی * که عقل شرع ظاهر بین و عقلش دوربین باشد * یقین
علم الیقین عین الیقین شد انتهای او * مقام عشق ازین برتر بود حق الیقین باشد * چو عاشق گم درو برشد که شرع
حکم فرماید * بجز یا هو و یا من هو نه آن باشد نه این باشد * بود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی با وی
خودی هم چون درو گم شد چه تکلیف اندرین باشد * ولیکن در حجاب شرع اینجا پرده می باید * که این ره بس خطر
خطرناک ست و شیطان در کمین باشد * ز حد شرع گر بیرون قدم زد دام ابلیس ست * مخور اینجا فریب نفس
زندیقی همین باشد * نمیدانی که برتر نیست از مقصود او ادنی * در آنجا هم همین مسلوک راه شرع دین باشد
که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر ادب باید * کرا ترجیح بر محبوب رب العالمین باشد * بظاهر شرع می باید
که بظاهر بود حکمش * بباطن در حقیقت باش سالک اینچنین باشد * وقوع فعل در ظاهر در آنجا شرط شد لیکن *
وَاِنْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللهُ اندرین باشد * حقیقت ستر او باشد بود کتمان او واجب * برای ستر او این پرده
شرع متین باشد * چو فانی گشت و عقلش رفت مرفوع القلم باشد * پس از باقی چو فانی ماند در شرع مبین باشد
غرض دانسته می باید چو نادان بسر بردن * نه آن احمق که باطن هم بغفلت همقرین باشد * که باشد همچو کور محجوب
در فی هذه اعمی * چو شد فی هذه اعمی بعقبی بایقین باشد * چنین نادان اگرچه در طاعت در جهان باشد
بگر اعمی ز دیدار اله العالمین باشد * نه اهل الجنة بله همین نادان بود مقصود * نه آن احمق معاذ الله که از
بئس القرین باشد * ظهور این عالم غفلت بظاهر غفلت و خواب ست * بظاهر غافل و هشیار باطن اینچنین
باشد * آمدم بر اصل مطلب پس اینجا فرق میان عشق و محبت توان سنجید صفت عشق آنست که عقل را درانجا

دخل نباشد چون عقل بماند شریعت و آداب شریعت کجا که از احکام شرع بیرون و مرفوع القلم ست و عقل
محض شریعت و حفظ ادب ست و محبت با عقل و شریعت جمع و توام ست و از عشق جدا عشق چون
بکمال رسید مرتبه هویت و عینیت هم رساند و از حفظ آداب شریعت و عقل بدر جسته کسی اناالحق می گوید
کسی بی محابا قُم باذنی می گوید که تازیانه شریعت تادیب او برخیزد اگرچه راست و بجا گفته باشد مگر از فنا
گرد و ضبط خود و حفظ راز نتوانست که تازیانه شریعت تادیب او بجا کرد و شان محبت اینست که هر قدر مرتبه قرب
او می افزاید در عبودیت و عبدیت و حفظ آداب شریعت ترقی ها می افزاید تا اینکه قرب او از مقام دَنیٰ
فَتَدَلّٰی درگذشته به قَابَ قَوْسَیْنِ بلکه اَوْ اَدْنٰی رسید هنوز همچنان عبدیت و حفظ آداب شریعت
باقیست که فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰی ازین مقام عبدیت خبر میدهد شرح این بس دراز ست مگر
یاد رکه این بحث را بنابر اندک بقدر حصه خود بحسب مناسب مقامات در کتاب فضائل النبوت و اسرار
النبوت و سراج النبوت و ظهیر الاسلام و رساله عقل و عشق در نظم و نثر از خامه این بیچاره
بر آورده اند اینجا بنابر افهام افهام عوام چنین مثال کافیست که مثال محبت آنست که والدین با فرزند سعید
که یتیم یکتا باشد هر قدر که شفقت و رافت و عطوفت و رحمت والدین ترقی می پذیرد او را فدویت
و عبودیت و عبدیت و حفظ آداب می افزاید بخلاف عاشق معشوق مثال این چو زن و شوهر ست که
پاس ادب در اینجا از ابتدا مفقود ست و هر قدر که در التفات و قرب معشوق ترقی ها می افزاید او را دعوی
همسری و انانیت و عینیت و هویت می افزاید که آخر کار بفریب نفس و شیطان از حفظ ادب شریعت
بر آمده لغزش ها می خورد که بسیار برگزیدگان ازین مقام بلند بغرور نفس بر آمده باسفل السافلین افتاده اند کما
بحکایت برصیصا و بلعم باعور خود مصحف عزیز خبر میدهد که کَمَثَلِ الْکَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ
اَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ نمود ار این در مجاز نمی بینی که مجنون عین لیلی گردید از لیلی پروا نکرد همین معامله که بحقیقت
رود معاذ الله ملاحظه رود که کار بکجا میرساند و خود را عین خدا میدانند ازینجاست که در تمام مصحف عزیز
هیچ جا لفظ عشق و عاشق و معشوق و شوق و اشتیاق وغیره و آنچه ازین باب باشد نیامده است و
در تعریف و صفات محبت همه کلام الله ناطق ست حتی که محبت را عین ایمان فرموده که وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ و حبیب او صلی الله علیه وسلم چنان میفرماید که لَا اِیْمَانَ لِمَنْ لَا مَحَبَّةَ لَهٗ و در عشق
لغزشات و آفات بسیار اند باندک لغزش منتهای عداوت بدل میشود همین که عاشق معشوق خود را با کسی

خندان و سخن گویان دیده دشمن جان گردیده و مجاز برشک رقابت معشوقان خود را بجان کشته اند حتی که
بر چشم خود هم رشک برده گفته اند که ع غیرت از چشم برم روی تو دیدن ندهم * بادر ار بگل روی تو
رسیدن ندهم * دیگری درین مقام می سراید که ع ترسم از خانه بیرون گو عیان بیت الحزن باشد * نمیخواهم
ترا بیند کسی گو چشم من باشد * کسی دیگر چنان می سراید که ع تیان ببانه غرومن رشک نیز هم سوخت * چراغ غنچه
بادام دیده دارد * اینکه حال رشک غیرت عاشقان مجازی است همچنان از آن طرف غیرت معشوقی درکار
معشوق که اگر اندکی هم نگاه عاشق خود بجانب دیگری دید فوراً از مرتبه عاشقی بر انداختند و باسفل السافلین
رسانیدند که غیرت معشوقی درکار شد یا بر جفای معشوق آه کرد از پایه عاشقی بر افتاد یا بمبتلای محنت در آتش
سوزان افتاد و اگر سوال نجات از بلا کرد از رتبه عاشقی بر افتاد که امتحانات محبت و لغزشات بسیار و نجات محبت
درین امتحان مقام خلت که حضرت خلیل الرحمان صلوة الله علی نبینا و علیه و سلم درست و کامل بر آمده که در آن
آتش سوزان نمرودی با همه التجاهای ملائکه سوال حفظ و نجات از زبان خود نه نمود که انچه از دوست میسر
نکوست تا اینکه بعد امتحان کامل خود حکم یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم تقدیم کرد بعد از آن هم
سخت تر امتحان شد که اگر یار او دوست می داری تا فرزند سعید خود را براه من از دست خود ذبح کن بلاحظ
رو و کر چه امتحان سخت است که خود میفرماید ان هذا لهو البلاء المبین چون درین امتحان هم کامل و درست
بر آمد پیدا که معلوم است اینجا که عشق امتحان بود اختتام ابتدا و فدیناه بذبح عظیم درینجا ترک
شد و اختتام این مرتبه خلت بر حیات سرچ روان حبیب خود بمعرکه کربلا نمود که لفظ ذبح عظیم کنایه ازین
مقام است والا خود ظاهر که بمقابله حضرت اسمعیل علیه السلام دنبه یا گوسپند مصداق لفظ ذبح عظیم نتواند
بود و اگر این فدیه گوسفند درینجا تمام رسیده یا مرتبه خلت بین جا ختم می شد برای تسبیب او چه باقی میماند از آنجا است
که دین اسلام ناسخ همه ادیان است مگر موید ملت ابراهیم علیه السلام است که مفهوم معنی کما صلیت علی ابراهیم
کنایه ازین مقام است مصرّ این نکته که بس بلند است کتاب اسرار النبوت و اسرار کربلا به بیان همین نوشته شد
این مختصر گنجایش پذیر نیست اینجا مراد از بیان فرق بین میان عشق و محبت است انچه در مقام عشق
معیوب و ممنوع است اینجا بمقام محبت مجاز و یا مامور به است انجا باندک لغزش میگیرند و اینجا با همه گناه
می پذیرند ع که صد بار اگر توبه شکستی باز آ * آنجا که بر رشک رقابت بکمال عداوت بدل می شود و اینجا
عکس آنست که بمحبت می فزاید زیرا که هر که با فرزند کسی محبت دارد و پاس ادب و تبعیت و پیروی او می کند

محبوب تر نزد والدین است و هر که دعای خیر به فرزند کسی می دهد چقدر باعث کمال خوشنودی والدین می شود که سرّ این نکته در کتاب فضائل النبوت بمقام وجه فضائل درود بخوبترین صورتی از نظام این سیه نامه بر آورده اند پس این مرتبه در عشق کجا که اگر کسی با زن کسی اظهار محبت کند اگر قتل نکند دیوث است که مقام عشق در غایت و غیرت است بخلاف این اگر با پسرش اظهار محبت و عقیدت و تبعیت و فدویت کند محبوب تر است که مقام محبت است آنجاست که کمال محبت خود را بر محبت و پیروی محبوب خود منحصر فرموده باری تعالی که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِيْ يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ الخ از حکم لفظ قل نکته صریح پیدا است که بحبیب خود حکم می فرماید که بهمه بندگان ما چنان بگو و حکم برسان که اگر محبت خدا می خواهید پس تبعیت ما کنید تا دوست دارد شما را الله لاجرم ازین یافته شد که برای محبت خودش حکم فرموده است چنانکه از دعای خیر و محبت کننده با فرزند دل الدین بالطبع خوش میشود آنجاست که اندر درود فرستادن بر محبوب الهی دل محب حقیقی آنقدر خوش میشود که بعوض یک بار اقل مرتبه ده بار درود که مراد از رحمت است بر درود فرستنده می فرستد باقی فضائل درود خود معلوم است که اندکی از آن در فضائل صلوة نوشته شد و طریق پیدا کردن محبت خود و تبعیت و پیروی حبیب خودش بندگان را هدایت و تعلیم امر می فرماید باری برای عشق ورزیدن با خودش چنان حکم بصراحت کجا آمده است بل کسانیکه نافهمیده از ناواقفی با سلوک درین دریای بیکران غوطه زده رهبانیت و مشقتهای شدید بر خود اختیار کرده اند در حق آنها مَا كَتَبْنٰهَا آمده است که ما این مشقتهای رهبانیت بر آنها نوشته بودیم که اوشان از خود بر سر خود نافهمیده برداشته بمنزل رسیدن نتوانستند که فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا عبارت ازین است یعنی ملحوظ و مرعی داشتند حق رعایت آن را تا آخر کار بدام فریب شیطان گرفتار شده بسیار كَثِيْرٌ مِّنْهُمْ فٰسِقُوْنَ ذکر کرده شدند و کسانیکه در مقام محبت و ایمان جز آمده بار بمنزل بردند بلفظ فَاٰتَيْنَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مِنْهُمْ اَجْرَهُمْ مستبشر شدند که بالاجمال مذکور است و در تفسیر عزیزی اول جزو ۲۷ در آخر سورة حدید بصراحت تمام وارد است آنجا توان دانست که برای اختیار کردن محبت او حکم او است طریق حصول آن تبعیت حبیب خود تعلیم می فرماید و برای عشق ورزیدنش که بسیار محظور است هزاران دام های ابلیس فریب نفس در میان دارد بلفظ مَا كَتَبْنٰهَا قطعاً مخالفت است آری اگر از همین راه سوی کمالات شریعت که مأموربه و صراط المستقیم است بحکم فَاتَّبِعُوْنِيْ بتبعیت و پیروی حبیب او بعد حصول محبت

فلینا بقدر تکلیف شرعی که زیاده از طاقتش و دشوار نباشد و هم برعایت شرعی از آن پس و آسانیها بجا بنده
بکار برد ا بقدر کار که بعهده و اختیار و امکان هر نفس بشر بعد آسانیها و عذرپذیریها مامور است بعده
بپاس و بعده لنهدینهم سبلنا براه خود هدایت کردن و بجذب محبت خودش از مرتبه عشق برگذرانیدن
بعهده اوست که بجای خود بمقام مناجات از دل برآید که ع گرچه حکم تو جاهدوا فینا است * لیک
سعیم بقول تو نیستی ست * نه کمی تا به بندگیست قبول * چه برآید ازین ظلوم جهول * سکنهم بعد یا انا از سست
از تو جستیم لنهدینهم محبت * لاجرم بان مرتبه کمال خلت و عشق نه با اختیار و اراده خود رسیدن
ممکن است نه بحکم است بلکه ممنوع و محظور است آری اگر از همین راه شریعت و محبت و اطاعت و پیروی
حبیب حق و بلا اراده تو ظرف تر الا تو حفظ و تحمل این بار دانسته در این مقام رسانیده تا اسیش شریعت
ست گر کار افتاده گفته ع مگر بوی از عشق مست کند * طلبگار عهد الست کند * بجای طاعت
بجای بری * و از خیال مستی بری * اینجا توان دانست که آخر کار تجبا زوی محبت نتوان رسید که
منتهای کار همین است ملاحظه رود که کار افتاده کامل هم اینجا بازوی محبت می فرمایند بازوی عشق فافهم
و نیک بنگر که براه محبت کار عقل و شریعت است نه کار عشق ازین باز ... باید که ع دگر کس بعقل را نونیه
عنانش بکجیره بچه گرالیست * ودرین راه خیره دگی زمنت * گمرهان شد که دنبال راعی نرفت * کسانیکه زین راه
برگشته اند برفتند * بسیار سرگشته اند * خلاف پیمبر کسی ره گزید * که هرگز بمنزل نخواهد رسید * ازینجا
توان دانست که عقل با محبت تا اینجا همراه و توام است تا که عقل همراه است همه حفظ آداب شریعت و دین
و نگاه و فهم و شعور و ادراک و حافظ با وجود ست ازینجاست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از همه حالات
و جزئیات و مقامات و معاملات شب معراج بتوضیح تمام خبر داد که اگر فهم و ادراک حافظه و عقل در سست
همراه نبودی خبر بعالم بیهوشی چگونه بحافظ و ادراک صورت واقعی محفوظ توانند ماند پس معلوم توان کرد که در مقام
محبت تبعیت عقل و شریعت تا اینجا ست و دربارگاه حضرت عشق از روز اول در قدم اول عقل را
بار نیست و از تحت حکم شریعت برآمده مرفوع القلم می شود چون عقل را باز ماند ادراک و شعور و فهم و تمیز
و هوش و حواس و غیره که همراز توابع عقل اند یک قلم همراه عقل رخت سفر بستند تنها که حضرت عشق
بر کشور دل عمل فرمود و نیز عقل همراه نماند تا آخر کار خود معلوم است دشمن قدیم که نامش شیطان است میدان
خالی یافت شریک قدیم خود را که نامش نفس است با خود متفق ساخته در کشور دل جا کرده کارها می کند که

معلوم ست و حکایتها ازان بر زبانهاست که خانه خالی دیو میگیرد پس ازینجا فرق میان عشق و محبت
توان سنجید که بقول کار افتاده شیراز عقل با محبت تا انمقام همراه ست که فرموده است ؎ بپای
طلب ره بدینجا بری * وازانجا ببال محبت پری * بعد ازین که پای مرکب عقل را قلم کرده بقلم می آرد
که ؎ دگر مرکب عقل را پویه نیست * عنانش بگیرد تحیر که ایست * الحق که ؎ عقل انسانی پذیرائی
خطاست * انچه در عقل نیاید آن خداست * مگر تجربه و عقیده بعض صاحبدلان این ست و تحقیقات
و عقیده مولف هم بان شریک ست که مرتبه محمدی را صلی الله علیه وسلم شانی دیگر ست اینجا عقل و محبت
تا منتهای کار شریک و همراه است انکه میفرماید ؎ دگر مرکب عقل را پویه نیست * البته بمعنی
بجای خود ست که عقل بشری را بیش ازین پویه نیست که ؎ سمند عقل در صحرای او لنگ * و لباس
فهم بر بالای او تنگ * اینکه عقیده و تجربه خود هم باین شریک کرده شد بدین استناد ست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم انچه از احکام شریعت ابتدا بواسطه خلفای راشدین رضی الله عنهم و اسرار طریقت باطن
را بواسطه ابن عم خود علیه السلام بخلق رسانید و آن هر دو هنوز یکی سینه بسینه و دیگری سینه بسینه و سلسله
بسلسله بدستور جاری و ساری ست آن هیچکدام از عقل و شریعت و حکمت خالی نبوده است پس اگر
عقل و فهم و ادراک صحیح و حافظه درست بعد بریدن بال محبت همراه نبودی اینهمه احکام شریعت که همه
عقل و حکمت ست چگونه بتمامه محفوظ می ماند آری انچه از اسرار باب طریقت بفهوم پست ما پست فطرتان
نیاید از نافهمی خود ما بانکار بر خاستیم که صاحب حالی گفته ؎ انچه در فهم تو ناید راست است * تو ندانسته
مگو که خطاست * ازینجاست که صاحبدلی گفته و نیک گفته است ؎ چو نشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست *
سخن شناس نهٔ جان من خطا اینجاست * انچه از همچو اقوال در حالت سکر و بیخودیها از زبان اهل باطن بر آمده اند
زینهار زینهار خلاف شریعت ظاهر نبوده است مگر انچه ارباب شریعت خشک نفهمیده گفتگوها کرده اند
یارب که لاعلمی شان معذور داشته شوند و آنها که اندکی از طریقت هم بهره داشته اند و محض شریعت خشک
ندارند تا اگر معنی ظاهر نفهمیده اند قطعا و یا درست درست نیافته اند باری سکوت کرده اند نه اینکه بانکار
بر خاسته باشند تا اینکه از جمله کلمات طیبات ان مقتدای طریقت و شریعت امام الاولیا سید الاتقیا
امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه صد کلمه از همین مقام یافته اند که ظاهر معنی پیش ارباب ظاهر خلاف
می نماید و در حقیقت حرفی خلاف شریعت نبوده است که حضرت محقق دهلوی علیه الرحمه بشرح معنی ان

صد کلمه که مقاله مقصود بعبارت عربی شرح داده و هر نکته را با شریعت تطبیق داده که … نوشته‌ها
… از هر واویز … که … اتفاق روزی … نزد اهل دل … بوده … لطف
که … تمام و کمال نبود دیگر نقل آن … به پاره‌ای … آن کلمات …
بوده اند که انا رب السموات والارض انا خالق الارض فوق السماء علی … از اقوال آنحضرت
صلی الله علیه و سلم انا احمد بلا میم انا عرب بلا عین که هرگز خلاف آداب شریعت نبوده
هست شرح این … که … تمام … آورده اند که اینجا شرح داده
طالبان … اصل مطلب طول کردن نیست اینجاست که همه حدیثهای قدسی
از زبان خداست که انا … عبدی بی سبقت رحمتی علی غضبی همچو احادیث قدسی
همچنین مضامین … از زبان معبود حقیقی پیداست نه از زبان … که در عالم ظاهر از زبان
چنان حبیب خدا معلوم که عبده و رسوله شان اوست و مرتبه کمال عبدیت بر وی ختم است
که منتهای صفتش بلفظ عبد خود معبود می‌کند که می‌فرماید فاوحی الی عبده ما اوحی که در بیان قرب
در شب معراج در مقام کمال قرب او به عبدیت او چنان ادای شهادت نموده‌اند که اشهد ان محمدا
عبده و رسوله از آن وقت در آخر التحیات التزام این الفاظ دائمی است پس در مقام عبدیت از زبان
چنان محو عبدیت همچو الفاظ بر آمدن بظاهر شریعت … در حقیقت محض شریعت است
و این مقام در بیان شرح معنی عبدیت … در حالت … وارد شده بود که بعد رفتن
آن حالت آن شعر را بر زبان آوردن شرع رخصت نمیداد که استغفار کرده … می‌شد تا اینکه بارها
در حالت و اوقات خود … که خلاف آداب شریعت … استغفار و استعاذه از خاطر
دفع کرده می‌شد چون از جانب شیطان بودی از لاحول و استعاذه دفع می‌شد بلکه از جانب حقیقت بود که
تا … مقامات شریعت … بر دل می‌افزود تا آنکه … مضامین لطیف
و درست بر رعایت حفظ آداب شریعت و عبدیت تخصیص … و شان محمدی … بصورت شعر
موزون شد که بر دلها کارها می‌کند با ادراک باریکی‌های آن مضامین … این مضامین
باین سلاست بیانی از … آن شعرها … از جای … ظاهر شریعت
بر دل … که بنده از بندگی خدا گردد نتواند که مصطفی گردد ملاحظه رود که ظاهر معنی به مقام

آداب شریعت و عبدیت چه قدر خلاف لائق حد شرع و احتساب می نماید بلکه استغفار و استعاذه میخواهد
معنی چنین شعر که از مقام شریعت و عبدیت بر می فتد بلکه بمقام عبدیت را زیاده تر تقویت بخشد خود ظاهر که بجز تایید
وهمی کار نفس شیطان بوده است پس تا همه اشعار مثنوی اگر دربنجا می نگارم از اصل مدعا دور تر می افتم و مشتاقان
شائق تلاوت را در مدت انتظار می افزایم که طریق حاصل کردن دلچسپی و رغبت دلی در تلاوت کلام مجید
می نوشتم و این طور دگر ست که مرغ ناطقه را بال و پر می سوزد و اگر این را مهمل و ناتمام گذاشته با اصل مدعا رجوع
میکنم دل باختگان نام محمدی را زیاده بیقرار میکنم که اشتیاق محبان این جناب به شنیدن فضائل و مرتبه شان محمدی
بر همه چیز غالب ست معهذا چون بنای سخن در بیان استحصال رغبت دلی بتلاوت قرآن بود و رغبت دلی بدون محبت
محال ست و این بیان مرتبه محبوب الهی و عبدیت و شریعت همه از مقام محبت با عقل شریک و از عشق جدا موصل
بخدا است تا در حقیقت از اصل مدعا جدا نیست زیرا که اصل مدعا یعنی حصول رغبت دل در تلاوت امید از
خداست که با برادر روح آن محبوب حقیقی خود در ضمن این حاصل میشود و بر دلها نقش می بندد لهذا شرح دو از
اشعار وهمی در بیان همین شعر مذکوره از اصل مدعا دور افتادنی نیست بلکه اصل مدعا و عین مدعا در حقیقت همین
یکدانه محبت ست باقی همه کاه لهذا این همه اشعار وهمی که شرح بیان آن در کتاب ظَهِيرُ الْإِسْلَام و فضائل
النبوت واضح تر ست دربنجا هم بقدر ضرورت مقام بخامه سپرده مناسب مقام می نماید

مضمون وهمی در صفت شان محمدی و مرتبه محبوبیت و عبدیت

بنده از بندگی خدا گردد	نتواند که مصطفی گردد	قطره در آب غیبت آب شود
نه که هر قطره در ناب شود	مگر اینجا تاملے باید	شرع هم تا قبول فرماید
یعنی الله هر کجا موجود	نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ خود فرمود	نفس شد چون به بندگی مفقود
پس خودی رفت و شد خدا موجود	حرف بی یسمع و بی یبصر	اَفَلَا تَعْقِلُوْنَ وَلَا تَشْعُرُ
لیک شان محمدی ست جدا	که نباشد خدا نه غیر خدا	بود گرچه آب گوهر ناب
نیز لی آب نیست خوش خوشاب	چون بهر ماسوی ست عین خدا	او زهر ماسوی ست مستثنیٰ
ماسوی مظهر صفات بود	او ظهور صفات و ذات بود	جز آتش تمام فعل خدا
نطق مَا يَنْطِقُ بود زِهَوَىٰ	يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ	نکته در باب كَيْفَ يَهْدِيْهِمْ
قمار هیبت چه معنی دارد	اِذْ رَمَيْتَ چه نکته می آرد	آن حدیثی که نامر آن قدسی ست

همه قول خدا از زبان نبی ست
از زبان رسول کی زیباست
قول حق کن زبانِ رهنمیت قلیر
شرع را گر مقام تفهیم ست
باز خود را به بندگی چو ندید
عبدیت چون ز بنده رفت آنجا
با انا الحق کسی از و بشنفت
در چنین جا چو عبدیت بر جاست
که در اینجاست عبدهٗ گویان
آمرنی گفت چون کلیم الله
که خدا خود الم تر گفتا
اینهمه رتبه اش ز عبدیت ست
قاب قوسین قرب او ادنیٰ
لی مع الله نکتهٔ باریک
بنده سان با ادب بسر بردن
زان نگفتم که او خدا گردد
ناخدا و خدا نظیر این را

که انا عند ظن عبدی بی
متکلم باین کلام خداست
در شریعت تو عبدهٗ برخوان
از انا احمد بلا میم ست
بنده او را دگر نباید خوند
شد انا نیتی در و پیدا
عبدهٗ در چنین مقام گفت
این بجز مصطفےٰ نصیب کراست
رتبهٔ اوست عبدهٗ و رسول
لن ترانی شنید و انگاه
گرچه لفظ الم تریٰ عام ست
که دران بارگاه احدیت ست
عند ربی ابیت خود فرمود
مقعد صدق اوست عند ملیک
کار نوع بشر نمی باشد
نتواند که مصطفےٰ گردد
بهمین وسن گرسنه جوتی

سبقت رحمتی علی غضبی
فعل ایزد و صفاتم هیئت شاسر
در حقیقت احد ز احمد دان
بنده اینجا ز بندگی چو رسید
زانکه در بندگی درست نماند
ثم باذنی کسی در ینجا گفت
جز محمد چنین گلی نشگفت
خاص شان محمدی ست چنان
کی چنین آید از ظلوم و جهول
رتبهٔ احمدی ببین اینجا
در الی ذلک چه ابهام ست
فتدلی بگفت ثم دنیٰ
خود محمد مقام هم محمود
با چنین رتبه عبدهٗ گفتن
کز مجال دگر نمی باشد
هم بمعنی صاحب ست خدا
از کرامات سعدیش گوئی

از گلستان سعدی

سر که از دست رنج خویش و تره
بهتر از نان ده خدای و بره

پس بدین معنی ار خدا گردد
اینهم از شرع احمدی ست جدا
بنده را چون خودی نماند بدل
که انا نیتی بدل بنشاند

می توان شد نه مصطفیٰ گردد
گرچه حق گفت لیک پرده درید
ضبط خود بیش بود مشکل
تان در آنجا شناخت چون خود را

در چو حلاج گفت عین خدا
تا بتادیب حد شرع رسید
بنده خود را چو دید بنده نماند
عرف نفسهٗ شود پیدا

این بجز مصطفی کرا ظرف ست
پیش محمود بین مقام ایاز
نفس خود را به بندگی چو شناخت
جای خود را تو ای ایاز شناس
ادب بندگی به بنده سزاست
باطن شرع را حقیقت خوان
بنده هرگز نماند شیطان ست
هست اطلاق عبد در آفاق
ارجعی بهر مطمئنه سزاست
پس تخصیص فادخلی چه مراد
از شریعت چو پا نهاد بدر
که به اول قدم ز شرع جداست
پوست گفتند گو شریعت را
کی بروید چه بار بر وارند
هست پروانه محبت پوست
لیک بی پوست بچه مرداست
در همین پوست بین چه باشد راز
عشق گردد مبدل از نفرت
قول صاحب نظر ببین چه نکوست
گر بدانی بد اینش همه اوست
زین کم و بیش هم کفر درست
پرده شرع را اگر نشکستی
پرده در ملحد بد انجام ست

خاص جزوی به دیگران جزوست
خودشناسی بدل چو پیدا شد
عرف نفسه علم افراشت
معنی خودشناسی ست همین
که شریعت بعرف نام این است
از حقیقت بمعرفت چو رسید
از عبادی مراد انسان ست
لیک نشد خدا ز لفظ عباد
از پی هردو پایه کی زیباست
همین این عبدیت شریعت دان
شده بیرون ز عبدیت بکسر
در محبت کمال عبدیت ست
مغز گفتند گو حقیقت را
باشد این دانه مغز عشق و بنا
که شریعت اگر مراد از اوست
اندکی صدمه گر رسد بر پوست
که اثر میکند به عشق مجاز
هر که او را ندیده در رگ و پوست
که بچشمان دل ببین جز دوست
در نکوئی بکوئیش همه زوست
این سخن پوست کنده است مگر
لیک بی پرده محض باشد کفر
ذات حق آفتاب جامع کل

گر نظرش طلب کنی به مجاز
عرف نفسه هویدا شد
این مثل کن درین مقام قیاس
لیک خودبینی ست عکس ازین
ظاهر بندگی شریعت دان
باز خود را به بندگی چو ندید
گرچه بر هر بشر علی الاطلاق +
فادخلی فی عبادی ست مراد
همه داخل نشد نگر به عباد
در طریقت عبودیت برخوان
این مقامات بگو به عشق کجاست
عشق را عینیت انانیت ست
لیک بی پوست دانه گر کارند
دانه بی پوست کی دمد اینجا
پوست بر بیضه گرچه بیکارست
بچه زنده کی امید درست
پوست گر بر کنند از صورت
در شهادت بدان که باطل گوست
هرچه بینی بدان که مظهر اوست
اینقدر فرق دان که مغز از پوست
که بجز شرع نیست راه دگر
تا درین پرده هست اسلام ست
نور آن آفتاب ختم رسل

گرچه هر ذره آفتاب بود | مگر از نور فیضیاب بود | نور در ذره گر بود بالذات
چون نماید بسایه و ظلمات | بنده کز بندگی خدا گردد | از همین نور مصطفی گردد
بنده هرگه گشت فنافی الله | عبدیت سلب شد از وانگاه | سایه‌اش از پری چو انسان
همه اطلاق چون کنند بر آن | پرتو حق چو جلوه کرد برو | چه عجب گر خودی نماند درو
با شریعت طریقت ست بهم | معرفت با حقیقتش توأم | بعد ازین هم چو بندگی برجاست
این بقای بود که بعد فناست | پس چنین جاست عبدیت مشکل | این نشد جز بمصطفی حاصل

شرح این نکته بس درازیست و باریک ست فهم هر کس بادراک آن نرسد تا بدنه قوت بیانی به بیان آن مساعدت تواند کرد که وجدانی ست نه بیانی فَهِمَ مَن فَهِمَ آمدم بر اصل سخن پس بنای سخن که ترغیب بر تلاوت قرآن بود و تلاوت بدون تحببی و رغبت دلی اگر با همه طهارت و آداب شرع درست ست از مزدوری بیش نیست و اجر و مزد آن از حد و قصور بیش نتواند بود چنانکه بالا شرح و بسط تمام مذکور شد مگر طهارت باطنی و رغبت دلی که بدولت نفس و شیطان و دیگری بسبب فقدان محبت باختیار خود نبوده است که سبب اختیاری محبت او نیست تا که خود جذبه از الله نیست و درین صورت که انسان بی اختیار خود معذور شود و ناچار مینماید تا درین صورت شیطان و نفس را حیله و فریب معقول برای ترک تلاوت بدست می آید که انسان بقصد ترک کرده خود را معذور می دارد لاجرم ضرور شد که از طریق طهارت باطنی انچه بیان آن اختیار بشر است آگاهی داده آید و برای بهم رسانیدن رغبت دلی که موقوف بمحبت ست آن طریق پیدا کردن محبت انچه باختیار و امکان انسان ست نیز دانستن ضرور است اکنون اول صورت طهارت باطنی معلوم توان کرد که طبیعت را از خیالات غیر و وساوس بیرونی شیطانی و نفسانی بر رهبانیت و مشقت قطعاً باراده خود فارغ و خالی کردن خود منع و دشوار ست و باختیار خود نبوده است و کار بالعکس میکشد که درهمین پرده نفس و شیطان کار خود میکند چنانکه بالا مذکور شد از ینجاست که برای این هر دو مخالفت ست یعنی رهبانیت هم منع ست که لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ و نفس را هم باراده و قصد از گناه پاک کردن و پاک دانستن نیز منع ست که لَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ آمده است و قصه حضرت یوسف و حضرت داود علیهما السلام خود معلوم و بالا بالاجمال مرقوم ست باز چه تدبیر پس سر این نکته اکنون بیان کنم که نفس را چرا امّاره شد پیدا کرد که إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ خطاب اوست و باز چنین شر محض را که

حریص ممنوعات ست چرا اینقدر غالب و مسلط گردانید که انبیا را برابر این اختیاری نداده اند که قُل لا
أَمْلِكُ نَفْسِي الی آخره و هم مَا أُبَرِّئُ نَفْسِي الی آخره عبارت ازین ست و خود تمام شرور و سیئات
بجانب همین نفس بشر نسبت می فرماید که مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ و باز خاطر نگهداری
و حمایت و رعایت این محض چرا است که این را رهبانیت و تکلیفات زیاده از طاقت نکشید که در هر
حال و هر عذر سفر و مرض و جهاد و غیره رعایت و تیسیر و آسانی ها ست که بالا بشرح و بسط تمام مذکور است
يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ و نیز شیطان را که مثل شیطان شر محض و دشمن قدیم
عدو مبین را چرا مهلت و اختیار داده معین نفس گردانید که إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ
الْمَعْلُومِ و معهذا برای رجم شیطان و دشمن و ستیز و دفع کردنش باستعاذه و لا حول حکم ست وَإِمَّا
يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ و اینجا برای نکشتن و نه تکلیف دادن نفس رعایت
و حمایت ست باز الزام گناه و مواخذه بر انسان مجبور و معذور چرا ست سر این نکته و اسرار این حکمت
که بس بلند و نازک و باریک ست اگر درینجا تمام تر می نگارم از اصل مطلب دور تر می افتم که اینجا بیان طریق و تحصیل
و رغبت قلبی در تلاوت مقصود ست نه بیان اسرار حکمت الهی که در خلقت و تسلط و مهلت دهی شیطان
و نفس مضمر ست مگر چون بدون بیان این سر نکته گره از کار نمی گشاید و خلجان خاطر نمی رود و تمام بیان کردن
قطع نظر از دوری مطلب و طول سخن مهلت وقت هم مساعدت نمی کند پس هر که جویای همچو مضامین
و اسرار حکمت باشد او را کتب دیگر رجوع باید کرد در کتاب اسرار حکمت و اسرار غفلت و مرآة قضا و قدر
و تطهیر الایمان و معرفة النفس بمناسبت مواقع و مقام توضیح تمام از خامه این سیه نامه بر آورده اند
اینجا بقدر ضرورت و دفع خلجان و تردد خاطر و گره گشادن از اصل کار که طریق حصول رغبت دل
و دلچسپی و صورت نجات و حفظ از شرور همچو دشمنان غالب و حمایتی بیان کردن ضرور تر شد که انچه بار بار رفع
همچو ترددات بجواب همچو سوالات در حالات و مقامات خود از عالم باطن بر خاطر فاتر بصورت معنونه
وارد شده است بجنسه نقل آن بجامه سیاه نامه کرده می آرد بیک سخن توان فهمید فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ

کذا بیان نکته که شیطان و نفس که محض پایه شرور و معاصی ست چرا بر انسان مسلط کرده باز انسان
مجبور را چرا ملزم و ماخوذ و مورد عقوبات و عذابات می فرماید مع سوال و جواب حال خطره دلی
و تهجد و تبیانی و دل نهادنی تکیه و ادفی ست إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ

قطعه تمضامین عالیه ومعنی که از اهل اخفا و نااهل افشا کردنی نیست

چو محض بهر عبادت و ذکر و طاعت خویش
نفوس قدسیه معصوم خلق میفرمود
چو نفس داده و محکوم نفس هم کرده است
بخوانده تو بقرآن حکایت داوود
خود آفرید تقاضای خیر و شر در دل
اشارتی هست که لا تقربا بسی موجود
ازین صریح عیان شد که نوع انسان را
نفوس قدسیه بر وقت قیام و معقود
بدین شرور چرا داد بر ملک ترجیح
زبان اعلم آخر بگو مراد چه بود
چو فعل شان همه طاعت مرتهن بود
چرا چنین مشرف اند که حکم سجده نمود
بجاست خطره که بجا طریق یافت درود
که چون فرشته گنه کرد می نه هم
کجاست عمده ترین صفات آن معبود
رسول گفت شما گر گنه نمیکردید
بدین نمط صفت عفو جلوه میفرمود
بیک مقام لم تخطئوا لجاء الله
بود صریح بقرآن هم خبر موجود

ز خلق ها همه بودی خدا را مقصود
نه همچو نفس کس اماره هست خود بالشو
امور خیر نه محکوم نفس شد معقود
خودش برای گنه خلق کرد گندم را
که در عقبش ز نعمت بهشت افزود
نمود نفس مسلط حریص ممنوعات
خصوص بهر گنه خلق کرد ... وود
چه حکمت است درین آن حکیم مطلق را
چرا ملائکه بردند جمله سر بسجود
خودش نشان ملائک بگفت لا یعصون
بجز امتثال اوامر بسد بوجود

جواب

بدانکه فعل حکیم است عین حکمت محض
صفات مغفرت و عفو او نهانی بود
چه کار آمدی آخر کجا شدی همه صرف
دگر سوای شما خلقت آمدی بوجود
ز ترمذی و نسائی و مسلم و احمد
دگر صریح ز لا تذنبوا اشاره نمود
قال النبی صلی الله علیه وسلم

فرشته بیشتر و بی حیث بی شکم بی نفس
دگر تسلط ابلیس هم بر آن افزود
چگونه نفس شریر بگنه تواند زیست
خودش برای گنه در بهشت خلق نمود
نه منع کرد ز خوردن ز قرب منع نمود
چرا اهتمام ز بهر گناه ما فرمود
دگر نه بهر عبادت ملک چه کم بودند
که اینقدر بی عصیان ما اهتمام نمود
که خود نسبح گفتند و هم نقدس لک
بود چو گنه از فرشتگان مفقود
بس اینچنین همه شر را باینچنین همه خیر
بجا سوال نمودی جواب هم بشنو
بجرم معصیتم حکمتی بود موجود
تمام رحمت و غفران و شان تو ابی
چو بی گناه نمیکرد او چه می بخشود
که او گناه نمودی و میشدی همه عفو
ببین بحصن حصین صحاح اصح و مشهور
دگر جز این متواتر نصوص قطعیه
والذی نفس محمد بیده

لو لم تخطئوا لجاء الله بقوم یخطئون ثم یستغفرون فیغفر لهم رواه احمد و ابو یعلی موصلی
و ابو داود الذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم و لجاء بقوم یذنبون فیستغفرون
الله فیغفر لهم من استغفر الله غفر الله له از ترمذی و نسائی خود خاسر که ... برای الیه

تریاک و برای نا اہل زہر قاتل ست که سر دست اورا برای گناه کردن حجت منصوص موجه بدست می
که فریب نفس و وسوسه شیطان را حیله خوش ست آن این ست که بالا نوشته شد از اہل خفا و بنا اہل افشا
کردنی نیست آن اینجاست که برای همین احتیاط و حفظ ما تقدم چند اشعار دگر هم بهمین وزن و قافیه بالهام
این فتور بر خاطر وارد شدند که ضمیمه همین قطعه کرده شد ٭ نوشت امت مذنب امرد از اگست

خوش معنی رب عفو که شد معهود
بشرط توبه مگر کرد مغفرت مشروط
بروی تو نکند باب توبه را مسدود
بعذر نفس ترا وشت در گنه معذور
مگر برای گنه توبه هم ضرور بود
تو هم که بهر گناهان و توبه آمده
که از برای چو ما عاصیان خوش موجود
پس ای عزیز اگر در گنه شدی معذور
بر آن تسلط ابلیس و دشمن مردود
که تا جهاد با این نفس شر محض کنی

چنانکه بهر گنه خلق کرده است مرا
بقول شرط تو مشروط هم بود مفقود
ترا ز توبه هزار بار عجز خواهد بود
به ترک توبه مگر هیچ عذر تو شنود
چنانکه ادنی اظهار شان تو آبی
اگر گناه کنی توبه نیز باید زود
وگرنه توبه کنی مغفرت نهان باشد
به ترک توبه گهی عذر تو ندارد سود
نه بهر آنکه تو خود را دهی بقهر ابلیس
ملک چگونه تواند چنین جهاد نمود
چگونه نفس کشی از ملک سد لوجود

برای مغفرتم کرد همچنان موعود
هزار بار چو توبه کنی و هم شکنی
چه جای عجز دران بحر عفو و رحمت وجود
چو هیچگونه ترا چاره از گنه نبود
شود بانبیه عصیان [illegible] ترا اخشیشود
صریح ثم یتوبون من قریب بخوان
ز غفلت تو نشد ظاهر انچه مقصد بود
ترا که نفس چنان شر محض بخشیدند
بل اینچنین بود از خلق نفس مقصود
هر انکه نفس ندارد جهاد باکه کند

اینجا اندکی یک جمله معترضه ضرور تمہید و تنقید لی بعده اشعار تتمه قطعه مسبوطه شنیدنی ست و آن همین ست که از
جهاد و غزا همین قتل بنی آدم و جان دادن خود مراد نمی باشد بلکه عمده ترین مقصود از جهاد و غزاء اسلام آوردن
بندگان خداست تا باعث حفظ جان و در دنیا و حفظ عذاب آخرت باشد نه قتل نفوس که این آخر کار بدرجه مجبوری
ست پس درینجا جهاد با نفس هم همین معنی دارد که نفس خود را مشقت و مجاهدات شرعی که زیاده از طاقت
او تکلیف شاق نباشد از خواهشهای نفسانی خلاف شریعت باز داشته اند و ورع محفوظ داشته استحقاق
بهشت بهم رسانند نه که ریاضات شاقه رهبانی خلاف شرع از جان بکشد که تصریح این بالا گذشت فافهم و تتمه اشعار
قطعه در بیان توضیح و شرف انسان بر ملایک با همه شرور و معاصی مرجوح و مسجود بودن ملایک پیش
انسان با [illegible] عصمت و عبادات و بیگناهی که سر آن انی اعلم ما لا تعلمون در همین ستر ست بنا بر

بالا در مقام سوال این اشعار مرقوم اند که برای آسانی ادراک نوشته شد *

چه حکمت است درین آن حکیم مطلق را — که اینقدر پی عصیانم اهتمام نمود — بدین شرور چرا داد بر ملک ترجیح
چرا ملائکه بردند جمله سر بسجود — که خود تسبیح گفتند هم تقدیس الٰه — ز انّی اعلم آخر بگو مراد چه بود

پس اینچنین بشر را اینچنین همه خیر — چرا چنین شرف آمد که حکم سجده نمود

اشعار جوابیه وهبی ملاحظه کردنی است

دو از ملائکه بودند بسکه عابدتر — ز شر نفس ببابل بچاه رفته فرود — زنی که بود زادنی ترین نوع بشر
چو زهره بر فلک نجمین شده صعود — ازین مقام توان دید فرق بینهما — چنان فرشته با ذلی شده همسر بود
ملک باینهمه عصمت کم از بشر آید — بدین شرور بشر شد فرشته را مسجود — ز انّی اعلم نکته همین مراد بود
که همچو نفس کشی نامید از ملک بوجود — کدام شی به بشر غالب آمده نفس است — که این طاقت جن و فرشته بیرون بود
بدانکه اینهمه کار نفخت فیه بود — که از ازل شده جن و فرشته را مسجود — دگر نشد هیچ نبی را به نفس قدرت تثبیت
که شاهد است ز کلا املئن بین موجود — غرض بنفس کشی و به توبه نوع بشر — فزون تر از ملک آمد چنانکه شد مسجود
وگرنه الحذر از شر او معاذ الله — که هست در حق انسان لربه لکنود — وما اصابک من سیئة فمن نفسک
بنفس صریح است شاهد مشهود — وما ابرّئ نفسی چو انبیا گفتند — ز شر او دگری کی بری توان بود
چو حفظ خود نتوانی ز شر او باری — هنوز بر تو در توبه هم نشد مسدود — برای مغفرت و توبه واثق و منصور
چه وعده هاست بقرآن و هم خبر موجود — صلای عام چو خود بنی عبادی داد — علی العموم بود ظل رحمتش ممدود
برای حیله فقط توبه از تو درکار است — که تا بهانه پی مغفرت توان بود — و بتخصیص که در باب توبه قطعه دگر
ظهیر گفته بباید بگوش بشنود — بوزن و قافیه هم چون برابرست باین — ازین بدان که زجا دگر توان بود

قطعه در باب توبه و معذور بلکه مجبور بودن نوع بشر در گناه از نتائج وهبی از ظهیر

تمام نعمت جنت مباح و هم حاصل — فقط ممانعت از بهر اکل گندم بود — ز ارث خلیفه حق ضبط شد فکیف انا
که منتهیا مهیا و بیشتر موجود — مباح کمتر و هم دسترس بر آن کمتر — معین نفس محالست و دشمن مردود
علاوه نفس بود و حریص ممنوعات — که آدمیم ز نسل همان پدر بود چه — وما ابرّئ نفسی چو انبیا گفتند
چو جا که بنده نفس آن چنین پدر بود — بدین چه بود که حفظ از گنه محال بود — برای توبه چه اصلاح این توان بود
چو بر گناه به ارث بنده شد مجبول — بتوبه نیز طریق بد توان پیمود — گنه چو کرد [illegible]

بگفته و زبس صدق توبه هم نمود
نه اینکه نام پدر در گنه کنی بدنام
که بوده هم او تواب و گشته محمود
فَنَسِيَ واد گواهی بعد نسیان البشر
بدون توبه به ابناش کی شوم معدود
مگر نه از پسران همین پدر بودند
بخورد گندم و از نان جو غذا افزود
دم سوال چو انگشتری به پنهاند
خود اینچنین پسرست از همین پدر مفقود

تو هم اگر خلف الصدق بوده از و
بترک توبه شوی پیرو قدر حسود
اگر فروخت بگندم بهشت را پدرت
وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا بقوتش افزود
شد ابن نوح معاقب به لیس من اهلک
که خلد هم نگرفتند در مقام شهود
همان بهشت که آنرا پدر بگندم داد
وهد بخلد ببین بی سوال حکم ورود
عجب که جرم پدر حیله گناه تو شد

بیار توبه و میراث او بگیری زود
مکن عمل چو پدر گر و ثیقش خواهی
بحکم تاب علیه خرید هم فرمود
مرا چه عذر که بالقصد میکنم عصیان
من این گنه کنم و اهل او توانم بود
ببین با آن پسر او که در تدارک آن
بجو خریده و بازش بدیگران بخشود
پس ای عزیز اگر همت ست نام ظفر
به توبه باش نظر شد نه اینچنین مولود

اگر باین خلف الصدق صادقی ورز
شدی تو وارث جنت منم ضمان بخلود

چون همه نکته و اسرار حکمت الهی در پیدا کردن نفس و شیطان و اختیار و تسلط دادنش بر انسان بخوبی واضح
اکنون وجه حمایت و رعایت این سگ نفس هم معلوم کردنی ست این خود معلوم ست و بالا نوشته شد
که سگ را بقول سعدی که سگ بدریای هفتگانه بشوی * چونکه تر شد پلیدتر باشد * این سگ نفس هم
که از شست و شوی ظاهره هیچ پاک نمی شود چنانکه بالا بتوضیح تمام مذکور ست پس حال سگ که در شست
شستن ظاهر چنان ست و همین ممنوع ست و شست و شوی باطن که آسان و ماموره محمود ست چنان ست
که صید حلال اگر در دست انسان بمیرد حرام ست و اگر در دهان سگ معلم بمیرد بدون ذبح حلال ست که
میفرماید قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَمَا عَلَّمْتُم مِّنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ
با همه نجاست و شرور مرتبه این سگ نفس توان دید بشرطیکه تعلیم پذیرفته باشد پس صورت تعلیم پذیری
این سگ حمایتی و شست و شوی طهارت باطنی این سگ همان یک حرف ست که نامش توبه است لاجرم
مرتبه و قدر این سگ معلم شکاری در دنیا چنان ست که صید کشته او بی ذبح حلال ست و مرتبه این حضرت
نفس سامیه الشان در صورت تعلیم و شست و شوی طهارت باطنی تاب ندامت و توبه چنان ست که از
مرتبه از بهشت بالا گذرانیده از مقام دیگر به محبت و اشتیاق ندای طلب میرسد که يَا أَيَّتُهَا
النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي

اینجا الهٰکی دلی و چشمی درکار ست چه دلها که درین راه خون شده باشند ملاحظه رود که بمین نفس تو که وفترها از شکایات و معایب و سیئات او شمرده آخر کار چه خطاب برافت و محبت ست که درسندی این را بیار گویند پس آنهمه شکایت سوی نفس تو کبارها در مصحف عزیز وارد ست از دلسوزی و کمال محبت ازلی توان دانست که با همه شکایت حمایت هم بدان تمامل است و در هر حال رعایت و لیسر و آسانی و عذر پذیرها نیز همراه است که بکشتن عدو و اشتن مثل شیطان حکم نیست بلکه بنا بر تعلیم و تربیت و تادیب این حکم ست تا حکم سگ معلم پیدا کند از همین پیداست که رحمت و محبت او بحال این امت مرحومه از ازل سبقت دارد و تخصیص این با همین امت مرحومه یافته میشود که هزاران گناهان کبیره مدة العمر بیک حرف توبه و اشک ندامت شسته میشود که گفته شده است برای حیله فقط توبه از تو درکار ست ☆ که تا بهانه پی مغفرت تو اند بود ☆ این تخصیص رحمت و توبه پذیری ما برای امتان انبیای دیگر کی و کجا بود که توبه امت موسی علیه السلام بدون قتل از دست خود داو و گریه چهل ساله حضرت داود علیه السلام بدون استغفای او نا قبول گشت پس از همین جا نکته دریاب که آنهمه شکایت نفس در مقام محبت است و ذم شیطان از عداوت که اِنَّهٗ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِيْنٌ از ینجاست که گفته شده است عتاب و قهر الهی برای تادیب است ☆ که ضرب زجیب ...... بود ☆ یکه قهر و عتابش کمال رحمت است ☆ قیاس کن که کرمهای او چگونه بود ☆ چون معلوم کردی که همه شرور و سیئات از نفس و شیطان است باز ای بحرم انها بر انسان ضعیف البنیان الزام و مواخذه از چیست که لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِّزْرَ اُخْرٰى این نکته بسیار بلند و بجایست که هر نفس بفهم پایه چو سوال ما نمی فهمی جواب ندارد لاجرم مخاطب صحیح اهل دل درکار ست که لا تعلیه حلال لی ولغیری حرام آمده است بدان که در خانه حضرت دل از روز ازل لطیفه سر نَفَخْتُ فِيْهِ مستتر ست که سجده ملایک بجانب همین سر مکتوم است که صاحب حالی میفرماید گر نبودی سر حق اندر وجود ☆ آب و گل را کی ملک کردی سجود ☆ چون درین صورت وجود گناه از حضرت انسان محال است و ناممکن بعید و وانیجا گناه کنانیدن از حضرت انسان بمصلحتی که در قطعه مرقومه بالا منظوم ست ضرور تر شد و تا برای ظهور جلوه شان تو ابی حیله پیدا شود لهذا نفس را شر محض پیدا کرده بحصه انسان تخصیص بخشید و همه افعال و شر و نفس را بذمه انسان نسبت فرمود که مَاۤ اَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَّفْسِكَ و همه اعمال خیر و حسنات آن لطیفه مستتره نَفَخْتُ فِيْهِ را بجانب ذات خاص خود منسوب فرموده میفرماید که

مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ چون با همه شرور تنها نفس را انیقدر مجال و طاقت نبود که بر لطیفه
نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي غلبه جوید لهذا زمام اختیار نفس بدست قدرت خویش چنان محکم تر گرفت
که انبیا را هم برین اختیاری نداد که مفهوم معنی نفسی نفسی بیند ولا أَمْلِكُ نَفْسِي وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي الی
آخر هم ازین معنی خبر میدهد بهر حال نفس بیچاره را بمقابله نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي بذات خویش
عاجز تر دید تا یکی از قوای آجنه ناری را که استاد الملائک بود بعد اثبات جرم عدول حکمی و قطع
حجت شرعی مردود ازل و ابد کرده معین نفس گردانید که الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ چون اینهمه مصلحت
معلوم فعل خود بود نه قصور نفس بیچاره لهذا درین نفس که همه شرور مصلحت نهاده بود جانب خیرهم از روز اول
مرعی داشته بود که آخر کار حفظ و معذوری و نجات این بیگناه پیش نظر بود چنانکه میفرماید وَنَفْسٍ وَ
مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ملاحظه رود که نسبت الهام فجور و تقوی را هم برفق بجانب نفس
میفرماید ازین هویداست که از ازل رعایت این نفس ملحوظ بود که جانب تقوی هم در و از روز اول بحقیقت داشت
تا بوقت خویش بکار آمده مایه حفظ و نجات نفس گردد ازینجاست که باهمه شکایت و سعایت نفس
حمایت و رعایت هم در احکام شریعت ظاهر ظاهر نمود که لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا
وَيُرِيدُ اللّٰهُ بِكُمُ الْيُسْرَ الخ عبارت ازین بیت تا نشود که این لطیفه سر ازلی بتقاضای محبت و عنایت ازلی
بجوش آمده و از حکمت و مصلحت سرّ الٰهی اعلام بوده این نفس بیچاره مامور را بریاضات شاقه رهنمایند از جانب ملک
کنند که اکثر عابدان جاهل از غایت شوق و عناد انها چگونه نفس کشی چنان کرده بفریب نفس و شیطان خود آماده
خودکشته شده اند و آن دشمن قدیم معین او که در اصل خلقت ناری و شر محض و حقیقت دشمن قلبی ناری
و لایق نار بود هرگز حمایت و رعایت او نکرده بصراحت وانموده همه بندگان را آگاه و متنبه نمود که إِنَّهُ
لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ و هم حکم عام فرمود که او را دشمنی بگیرید فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا بعد انهمه اشتباه تا مر تو او
همین عدو مبین را بهمان مصلحت معلومه بنظر معذوری و بیچارگی نفس که بمقابله روح عاجز بود و محض بنا بر
انتباه و امتحان طبایع عوام لا یعلم تا روز معین مُعَيَّنٌ مُعَيَّن نموده مهلت داد که إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ
إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ و بندگان خاص خود را پیشتر از تسلط او مستثنی فرمود که إِنَّ عِبَادِي
لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ چون معذوری و رعایت و نجات بلکه مجبوری نفس و تعذیر آن عدو مبین
از پیشتر پیش نظر بود لهذا برای رجم و استیصال آن عدو مبین تیغ برّان لاحول و تازیانه استعاذه بدست

داد که فاستعذ بالله و برای عذر پذیری و رعایت و نجات نفس بیچاره که از ازل ملحوظ داشت
اولا پیشتر در اصل خلقتش صفت تقوی در وی ودیعت نهاده بود که فالهمها فجورها و تقویها
و آخر کار با بداء و بیان ودیعت ازلی توفیق توبه الهام فرمود که بیک حرف توبه و یک قطره اشک انابت
همه گناهان مدة العمر شسته و شوید پذیرفته از کجا بکجا میرساند که صد بار اگر توبه شکستی باز آ معامله توبه سحره
فرعون با همه شرک و کفر و بغاوت و طغیان مدة العمر بیک حرف توبه خود معلوم است که میفرماید فاولئک
لهم الدرجات العلی جنت عدن تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ذلک
جزاء من تزکی فکیف کان لهذه امت موسی که بدون قتل از دست خود پذیرائی توبه
ممکن نبود همچو معامله با همچو کفار پیر و تا مسلمانان امت مرحومه چه رسد فضلا علیه که در پیجا درین امت
مرحومه سوای عفو گناهان مدة العمر عجیب ترقی می بخشد که همه گناهان کبایر از شرک و کفر و طغیان مدة العمر را
فقط بر عفو و محو کردن اکتفا نمیفرماید بلکه آنهمه را بصورت یک توبه درست بحسنات بدل می فرماید که
می فرماید الا من تاب و آمن و عمل صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات
و کان الله غفورا رحیما ط و من تاب و عمل صالحا فانه یتوب الی الله متابا ۵
نظیر این معامله توبه پذیر بیها درین امت مرحومه حکایت معامله توبه پذیری وحشی نامی قاتل حضرت حمزه عم
آنحضرت علیه الصلوة والسلام در کتب سیر و تفسیر ملاحظه کن که با چنین جرم قتل عم آنحضرت صلعم و کفر و
طغیان مدة العمر بیک ایمان و توبه کارش از کجا بکجا رسید شرح این حکایت در مقام توبه پذیری در کتاب
مدارج النبوت و تفاسیر مبسوطه واضح تر است و از جمله این سیه نامه هم در کتاب ظهور الایمان بمقام سوم
از منزل سوم در بیان انتباه غافلان زمانه و بیان شان رحمت الهی بشرح و بسط و لطف تمام بر آورده اند
که دیدنی دارد در پیجا بقدر ضرورت مقام مختصر این است که هرگاه وحشی بعد فتح مکه ارادن خاسته بست
حاضر شد ایمان نمی آورد بدین عذر که جرم قتل حضرت حمزه عم آنحضرت علیه الصلوة والسلام لائق عفو نمی دا
و امید توبه پذیری نداشت که این آیه برای اطمینان قلب او آنحضرت فرمود والذین لا یدعون مع الله
الها آخر و لا یقتلون النفس الا بالحق و لا یزنون و من یفعل ذلک یلق اثاما
یضاعف له العذاب یوم القیامة الخ همچو گناهان که درحقیقت از وحشی سرزده بود چون شنید این آیه
سبحان الله او می گوید که من خون ناحق ریخته ام و شرک هم ورزیده ام و زنا هم کرده ام پس کجا ترکه با شرک

و کفر هم جمع دارم چگونه امید عفو و مغفرتم تواند بود که توبه کنم و ایمان آرم آنحضرت با شنیدن همچو شرک و معاصی
سکوت فرمود که مقام استغفار و استعفا در حالت شرک او که هنوز ایمان آورده بی محابا انکار داشت که باز
این آیه بحکم توبه باستثنا و قطع آن نفی بلفظ اِلَّا نازل شد که میفرماید اِلَّا مَنْ تَابَ وَاٰمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا
فَاُولٰٓئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ حَسَنَاتٍ سَيِّئَاتِهِمْ وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا درین آیه کریمه هم که وعده
تبدیل سیئات با حسنات در صورت توبه و ایمان و عمل صالح مشروط است این راهم آن وحشی منظور نکرده گفت
که درین آیه وعده مغفرت بشرط توبه و عمل صالح مشروط است شاید از من بوجود نیاید لهذا التسلیم ندارم
لاجرم چنان آیه بشارت حتمی می خواهم که هیچ ازین قسم قیدی و شرطی نداشته باشد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم این آیه برخواند که اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُّشْرَكَ بِهٖ وَيَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَّشَاۗءُ آن
وحشی بی ادب با چنین جرم و شرک باهمه مغلوبیت و اسیری و فتح مکه که خون همچو مشرکان در حرم کعبه
هدر بود چه بر وی می گوید که این وعده هم مشروط بشرط مشیت ایزدی ست اگر خواهد بخشد و اگر نخواهد نبخشد
و وعده حتمی و قطعی که به هیچ شرط مشروط نباشد نبوده است چرا بر چنین وعده ایمان آرم این حرف که آن قاتل
عم نبی صلعم در چنان حال که خونش در حرم کعبه روا بود گفت ملاحظه رود که چه مقام جوش غضب بعوض او
حاکم قتل بود که آن رحمت محض بکظم غیظ سکوت فرمود فوراً این کریمه رحمت عام نازل شد که میفرماید قُلْ
يَا عِبَادِيَ الَّذِيْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰٓى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ
جَمِيْعًا اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ بمجرد شنیدن چنین بشارت عام و رحمت محض که وعده مغفرت جمیع معاصی
بلاشرط توبه و بدون قید مشیت ست چنین مجرم و شقی سخت دل را آب ضبط نماند که به اشک توبه و انابت
سرشار شده ایمان آورده چنان از برگزیدگان خاص گردید که تلافی گناه قتل عم نبی صلی الله علیه وسلم او تعالی
شانه قتل مسیلمه کذاب در زمانه خلافت خلیفه اول رضی الله عنه از دست او ظاهر گردید که در کتب سیر ظاهر ست
لاجرم صورت نجات نفس بیچاره که معذور بود از دست شیطان بدین حیله توبه بر آورد و همه سیئات نفس را
بذمه بیچاره دشمن ازلی نهاد و نفس را بیک توبه بری و پاک کرده در بدل آن همه سیئات حسنات قائم کرد که
می فرماید اُولٰٓئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ الخ پس اکنون مرتبه توبه و انابت از تحقیقات
توان دید و سنجید و فهمید چنین نعمت عام توبه را که سهل الحصول بیک ندامت حاصل ست بسته و خفیف
از نامردم ناکرده می مانند گفته اند ع این سه خصلت هلاک مرد بود ✤ زن بی مرد و ره لنز و بود ✤ الا

این گناه کردن مرد * که یکی سوز توبه خواهم کرد * دوم ترک توبه از غفلت * به تمنای وسعت رحمت
سوم ترک توبه بنده * ناامید حیات باشنده * این هر سه موانع که ظاهر و صریح و خفیف متعارف
عام اند همین که بوسواس شیطان پی برده لاحول گفته شد فوراً از دل بدر می شود و بعد ازین که یک نوع
دیگر بفریب نفس در پرده دوستی به دل وارد می شود و شناختن آن فریب و دفع کردن آن باختیار نوع
بشر کمتر است که نفوس همه بندگان بدست اوست نه بدست خود در همین مقام می فرماید بلکه تعلیم میکند
که اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ این اعتبار و تعلیم که هنگام گمان برائت نفس خود و باراده خود بحضرت یوسف علیه السلام
بود چنانکه بالا توضیح تمام مذکور شد و عجیب تر آنکه بلفظ قطع نفی میفرماید که اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ عبارت
استثنای اول اینست که وَمَا اُبَرِّئُ نَفْسِیْ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْٓءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ الخ
واستثنای ثانی باین عبارت است که قُلْ لَّا اَمْلِكُ لِنَفْسِیْ نَفْعًا وَّلَا ضَرًّا اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ ملاحظه رود
که در هر دو مقام حفظ و نجات از شر و فریب نفس موقوف بر رحم و مشیت خود داشته نه بر انسان
قدرت بدفع آن بخشیده بخلاف وسواس شیطان که هر جا در مقام رجم و دفع آن به لاحول و استعاذه
تعلیم فرموده است وَاِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطٰنِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ اِنَّهٗ سَمِيْعٌ عَلِيْمٌ
پس آن فریب نفس در باب ترک توبه چیست که بدون امداد الهی باراده و قصد خود دفع نمیتوان شد
از آنجمله آنچه بر خود تجربه شد اینست که بعد دفع کردن هر سه موانع شیطانی منظومه بالا به لاحول و استعاذه آنچه
فریب نفسانی مانع توبه که بر خود وارد شد این بود که طبیعت خود را بر ترک گناهان کبیره مثل غیبت
و دروغ و لغویات و غیره که سهل و عادت شده بود قادر نمی یافتم و شرط توبه اینست که در دل قصد
گناه نباشد لاجرم هنگام اراده توبه بفریب نفس در دل نقش می بست که نفس خود را بترک همچو معاصی که عادت
و سهل شده اند قادر نمی یابی که عادت جبلی بمنزله طبیعت ثانی شده است باز توبه کردن گویا آخر کار باراده
خود بجرم عهد و توبه شکنی که بر همه کبایر اکبر است مبتلا شدن است کسے در دل قصد گناه و بر لب توبه *
زین توبه نادرست یارب توبه * بدین فریب نفس که خیال توبه بمراحل دور می افتاد کار بجائی رسید
و همچنین موانع که حکم استثنای اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ و اشاره اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ الخ خود بخود از لطف
بانتباه کار می کند کار افتاده می داند لهذا اول هدایت بمفهوم معنی این دعای ماثوره که در حصن حصین ثبت
گردید که اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَغْفِرُكَ لِمَا تُبْتُ اِلَيْكَ مِنْهُ ثُمَّ عُدْتُ فِيْهِ تا که مفهوم معنی چنین استغفار

بر دل نمی نشیند اثر انابت بر دل نمی کند هر گاه اینجا بر دل نبود اثری نکرد و مثل طوطی گویا از زبان
گفته ماند و آنجا ببارگاه اجابت چه اثر خواهد کرد که طوطی گویا هر چند در قفس بتعلیم شب و روز تسبیحات اربعه
می گفته باشد مگر چون نیت عبادت ندارد چه فایده و چه ثواب مترتب خواهد شد لیس مفهوم معنی این استغفار
ماثوره و همی چنان بر دل نقش بستن می باید که ای بار خدایا طلب مغفرت میکنم بجناب تو از انکه توبه کرده
بودم از ان بجناب تو بعد از ان باز عود کردم بهمان گناه بار دیگر فقط هر گاه همچو حالت داشتا آن
خوف توبه شکنی که بفریب نفس مانع توبه بود از دل برخاست و دل بجانب توبه بهمان ... الا احتمالی
والا ماشاء الله خود بخود مایل شدن می گیرد در چنین حال فوائد توبه بر دل راسخ می باید و خیال کردن
می باید که اینهمه عبادات شرعی که شب و روز از صوم و صلوة و تسبیحات و تلاوت قرآن و وظایف و اوراد
بعمل می آید بدون توبه بیکار بلکه سر ضرر و خطرست مثال این بر دل و نقش چنان نشست که بنابر آسانی حافظ
بنظم او اگر نثر اولی تر می نماید تا بحافظه نزدیکتر بوده بکار دیگران هم آید و آن اینست قطعه بجاه
اگر موش و همدران میرد + بر آورد کشند آب هم بدان مقدار + و گرنه موش بر آرند و جمله آب کشند
نه آب چاه گهی پاک میشود زنهار + پس ای عزیز کردی گر از گنه توبه + چگونه پاک شوی از عبادت
بسیار + همین عبادت مکتوبه کافیست ترا + بدل تو توبه گر از قعر دل کشی مردار + که خلط فاسده در معده
چون شور کند + غذا شود بهمان مستحیل آخر کار + ز تنقیه چو بدر کرده ساختی پرهیز + همین غذا است دوا
بهر صحت بیمار + ای عزیز ازینجا بجان سخن توان رسید که بنسبت آنهمه ریاضات شاقه رهبانیه این یک حرف
توبه و اشک انابت بتصویر همچو مضامین چه قدر آسان ترست که درین صورت همه گناهان تو عبادت می شوند
و لیکن آسانیها علاوه بخلاف همه ریاضت و عبادت بدون توبه که همه عبادات شاقه گناه میشوند این
نکته بدون تمثیل تامه بر دل کار نمیکند لاجرم مثال تمام بگوش دل بشنو بلکه بچشم خود ببین یعنی آنکه این نفس
شر محض را که با نهمه خوبی و معذوریها بنظر شر در ظاهری بسگ تشبیه داده سگ نفس گفته اند لاجرم فایده
این تشبیه تا مادامی بگوش دل شنیدنیست که سگ را هر قدر بنا بر طهارت ظاهر بآب هر هفت دریا بشویند
بقول سعدی ع چونکه تر شد پلید تر باشد حیف چنین حال سگ که از طهارت شسته شوی ظاهر است و اگر همین
سگ نجس ظاهری را به طهارت باطنی که عبارت از تعلیم و سگ معلم است پاک کنی تا مرتبه این تا
غایت میرسد که صید کشته و دست انسان حرام است و گشته سگ معلم حلال که می فرماید قل احل لکم

الطیبات ... مَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ پس صورت طهارت
نا بهر آ این سگ نفس اگر بهمان ریاضت های شاقه ظاهری جسمانی رهبانی بدون آب توبه است حالش
همان است که در نظایر بالا منظوم و منثور ملاحظه کردی که سگ چونکه تر شد پلید تر باشد و اگر به یک قطره اشک ندامت
پهمبین طهارت باطنی که بنظیر سگ معلم منصوص است پرداختی حالش چنین است که صید کشته او حلال و کشته او
حرام و مردار که از ذبح کردن هم حلال و پاک نمی‌شود آن کشته سگ معلم چنان حلال طیب که بذبح کردن
هم حاجت ندارد از اینجاست که آن دشمن ازلی ابلیس احکم را اندر این راه حاکم پروردن و تعلیم کردن لطریق
حاکم شریعت است که بنظیر این بالا منصوص است مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ لطف ...
این معرکه آرای سگ نفس با روح مجرد و طالب مدلش بر روح و در محکمه و آخر کار در اپیل آخر که در
محکمه قضاء ... روح مجرد ابطال ... و نفس ... ترا ... وکیل روح عقل ... وکیل نفس شیطان ...
در محکمات اولی بود که اینجا در مرافعه احکم الحاکمین ... شده ... و جا که اصالة بمیان افتاده آ
الاصطلاح شود که از پیشگاه احکم الحاکمین ... نفس تصفیه تر از ... شده است که اپیل مطبوع همان اپیل
مسعود ... قائم ... را بدون ملاحظه ... اگر ... حکم ... محکمه قضا و قدر
... شریعت ... بصورت چند شعر موزون ... مشتمل ... از آن ... در نتیجه ... مقام
مقام می نماید که مَا لَا يُدْرَكُ كُلُّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ حکم آخر فیصله مرافعه اپیل از محکمه فیما

پیشگاه احکم الحاکمین او استاده ... شعر محمدی

بی راه ... بمنزل برسد — آن راه چو شد ... گل ... برسد
... مرکب ما — تا منزل ... مشکل برسد
محروم ز ... و سوی باطل ... — این ... ازین جان ... شد

تن مرکب گل نفس بود مرکب دل
وین راه چو شد بکعبه دل برسد
ور ... مشقت بیجا گشت
محکوم چو ماند خود بمنزل برسد

چون اینقدر دریافتی که طهارت باطن این سگ نفس به آب اشک ندامت است و از طهارت ظاهری
کار بالعکس شود که پلید تری گردد چنانکه مذکور شد اکنون طریق بهم رسانیدن این آب ندامت در نشستن
ضرور تر شد که اینهم باختیار خود نبوده است تا نه بخشد خدای بخشنده که مفهوم معنی إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي
واستثنای إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ ازین مقام خبر می‌دهد لاجرم درین مقام کار بنده طلب توفیق توبه از خدا
است و کار خدا بخشیدن است که خود ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ می فرماید پس بنده را بعد طهارت

منصوص خطابیه شرعی که معلوم است اول یاد کردن مقدم‌تر است که مفهوم معنی وجلت قلوبهم خود بخود پیدا شود بعد ازان بهر مضمون مناجات که درچنان حال بر دل وارد شود همچنان مضمون مناجات مناجات بطلب توفیق توبه ادا کند که اینجا دعا و مناجات که اینجا بر دل گوینده اثر کرده باعث رقت قلب میشود همچنان بعینه انجا این تیر دعا به درگاه اجابت هم درست تر می‌نشیند که آنچه از دل خیزد بر دل ریزد واگر از بیدلی چون آواز طوطی مثل اطفال لب کر تا یه بخشای بر حال ما می خوانند بوده است تا اثر او خود ظاهر که از آوازی بیش نمیباشد و ریختا که بر دل گوینده اثری ندارد و امثل طوطی بزبان نا آشنا اینجا تا بر شنوده چه کار کند اندکرد از ینجاست که مناجات بزبان خود اولی تر و موثر تر گفته اند مضامین همچو تصورات که بی اختیار آب ندامت بدیده می آرد در رساله محاسبة النفس بلطف تمام از خامه این نیازمند بر آورده اند که بر دلها کار میکند این رساله قل و دل که در دست اهل طبع هم افتاد و این اهم باکتاب قضا و قدر در طبع در آورده تعرض و آرزو بازار کرده اند فلینظر ثمه و در مقام انابت و توفیق توبه که در حالت همچو تصورات مضامین مناجات حالیه بر خاطر مولف بصورت موزون خالی از اثر نمود امید از خداست که هر که بنظر معنی خواند خالی از اثر نیابد و از توفیق توبه محروم نماند که آنچه از دل خیزد بر دل ریزد

فافهم و تدبر مثنوی مناجات حالیه موثره در حصول توفیق توبه از ظلم که بنظر معنی خواندن [illegible]

آن کریمی که گفته رسلی	سبقت رحمتی علی غضبی	منکرست که نیم لولی غفار
گر ببخشد مرا بروز شمار	چه تعجب ز شان غفاری	نگرانیست سخت دشواری
که چو بینم مراحم از حد بیش	باز یاد آورم معاصی خویش	در مقامی که غم محال بود
زین ندامت چگونه حال بود	عیش جنت وبال خواهد شد	چه قدر انفعال خواهد شد
اینکه در حال مغفرت حال است	ور بود عکس این چه احوال است	بی عمل تکیه بر عمل بیجاست
کلا تغتر نکلم ازین ایماست	گرچه باران بود موثر تر	وانگندن بیست شرط مگر
مزرع عاقبت بود دنیا	گرنه کارم چه بخورم آنجا	لاجرم هست ناگزیر چنین
که همین حساب شو تدارک این	آن کنم کار اندرین عالم	که [illegible] بود در آن عالم
آه اینهم که اختیاری نیست	شد اثر جز بفضل باری نیست	که [illegible]
همه جان و تن است و درد سست	گرچه حکم تو جاهدوا فینا ست	[illegible] بقول تو حقتی ست

نکنی تا به بندگیت قبول | چه برآید ازین ظلوم و جهول | میکنم هر چه آیدم از دست
از تو پیچم کند گنهم هست | کن عطا چشم دیدن خویشتن | که ز فردا از و شود بهشت
قدمش کردم که ذلت و خواری | همه پوشی بشان ستاری | لیکه دانم یقین که سبلای
چکنم آه زین پشیمانی | منکه مجبورم و تو مختار | لیس وستم چنان نگیری کار
که ندامت خجل شوم فردا | پیش تو منفعل شوم فردا | چون مکافات دیدنی ست ضرور
آن ندامت اگر کشم امروز | به که فردا کشم بحسرت و سوز | لیس ندامت که هست حصه من
بهر حساب بخش رب زمن | کز انابت بتوبه رو آرم | آب باز اشک خود بجو آرم
این ندامت اگر دهی فردا | بچه کار آیدم تو خود فرما | چون نماند استطاعت عصیان
نه بمن طاقت عصیان | در چنین حال توبه و است | که زبی چادری ست این عصمت
غضب ست این غضب که معاذالله | بشکستم توبه آه واویلا | باز امید عفو هم ز گناه
چه حماقت بود معاذ الله | منکه تخم بدی همی کارم | بر نیکی چگونه بردارم
ای که توفیق توبهم از تست | بی تو آید ز من چگونه درست | من ضعیفم ز نفس خود مغلوب
ضعف الطالب ست و المطلوب | منکه مجبورم اختیار تراست | یفعل الله ما یشاء گواست
فعل هم از تو اجر هم از تو | عفو هم از تو زجر هم از تو | عمل توبه را بده توفیق
نها بعد ازین ره تحقیق | خود عمل کن ز دست من امروز | خود کن آن روز از جزا فیروز
هر سوالی که کرده ام از تو | این هم از تو قبول هم از تو | هب لنا من لدنک یا وهاب

تب علینا انک انت التواب

الحاصل دریاب که حال سگ راهم بحسن الحسنی در صورت تعلیم باطنی در دنیا چنانکه شرع هم پرورش هنرش نمیکند و کشته او هم ذبیح حلال و پاک و در عقبی بنظیر همین بیان منصوص که در زمره آدمیان که برگزیدگان بشمار آمد و چه آدمیان که برگزیدگان خاص یعنی اصحاب کهف که مفهوم معنی و ثامنهم کلبهم ازین همی عیب میده و در صورت عدم تعلیم حال چه ابهامی در دنیا خود ذلیل هر در عقبی چه توان گفت علی هذا ذلت و خوار و بی اعتباری های این سگ نفس بصورت عدم تعلیم که عبارت از تزکیه نفس ست خود ظاهر است از مستحق هر گونه شدائد و عذاب و قتل و اسیری بحکم شریعت می باشند و ذلت خواری در جهنم

همچنان جدا و در عقبی چه توان گفت که اُولٰئِكَ اَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ و در صورت
تعلیم که عبارت از تطهیر و تغسیل باطن آب قسوت قلوبهم است و در دنیا که خود ظاهر و می بینی و در عقبی
چه توان گفت که تمام حور و قصور و رضوان و جنت و هر هشت بهشت کمترین پایه همت اوست مَا زَاغَ
الْبَصَرُ وَمَا طَغٰى کنایه از همین مقام ست چنانکه در صورت تعلیم درست شکار کشته این سگان دنیا بدون
ذبح حلال و پاک ست همچنان این سگ نفس اماره بالسوء در صورت تعلیم درست و تصفیه باطن چنانکه
مذکور شد خطاب مطمئنه و لوامه یافته طایران اولی اجنحه علوی را چنان صید می کند که از عالم قدس چنین
رافت تمام ندا می رسد که يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً
فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي و حلت صید کشته نفس را در صورت تعلیم درست و تصفیه باطن
صورت اینست که عبادت و تلاوت ناقص او کامل تر و محبوب تر میشود که گنهش طاعت ست و دشمن هم دوست
برا شهید تو طعنه زند اسهد بلال فهم من فهم کیس صورت بهر مانیدن آب انابت بنا بر طهارت باطن همچو
مضامین مناجات که بزبان خود بنظر معنی باشد چنان بامتحان رسیده که بالا منظوم ست اینهمه دعا و مناجات
که از زبان گفتنی و بدل فهمیدنی ست مگر آنچه از عود گناه بعد توبه دل را باز دارد دعای ماثوره در خصوص
همان ست که بالا مرقوم ست یعنی اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْتَغْفِرُكَ لِمَا تُبْتُ اِلَيْكَ مِنْهُ ثُمَّ عُدْتُ
فِيهِ درین مناجات و دعا که قال ست حال هم اگر در صورت نظر بمعنی ساعی هنگام مناجات بافعال
موافق شده مایه انابت و سبب وقوع توبه گردید بعد از ساعتی که آن حال نماند و سامان توبه شکنی بما
که همه عالم بان چیزیست منظور آمد و نفس و شیطان که بدستور در هر حال در کار خود هر دم بکمین ست در چنان
حال همین خیال بدل گذشت که چرا توبه کردم تا اگر همچو بنان خیال استغفار و نفی نکرد پیش ارباب
حقیقت بنای توبه همان وقت شکست و اگر بوقوع آورد تا در نظام شریعت هم توبه شکست چنانکه
همچو مضمون شعر مولف در حقیقت بنای توبه برای شکند در شریعت که گر کدام عالم از زبان بر آمده بود
گر چنان آید شوم من بیتاب همچو شیخ ۞ توبه شکستن روا باشد بایام بهار ۞ و این تجربیست که در عالم جوانی
چنانکه افتد و دانی خیال شکست توبه که چرا کردم ارادۀ خود در دل آمدن ندید آری این چه علاج ست که
دل بالطبع از گناه و تصور گناه متنفر شود و بتصور آن دل را حسرت نشود که چرا توبه کردم بلکه راحت و سرور شود
که خوب شد توبه کرده از این بلا رستم لیس این مغز توبه که دل را بالطبع از تصور شکستن توبه متنفر گرداند فقط

از دعا و مناجات نیست بلکه از جانب دگریست که دل بدست اوست آری کار بندگان و باختیار بندگان
همین قدر ست که بعد طهارت باطن بآب انابت مناجات بمضامین حالیه چنانکه بتقاضای حالت و وقت بر دل
وارد شود و نظر بمعنی اداکند که طلب از من و عطا از وست درچنین مقام آنچه مضمون در حصه مؤلف مقدر بود که
از زبان اداکنانیده بامتحان درست درآورده در بیان و شرح آن واردات قلبی کتابی مبسوط جداگانه از
خامه این سیه نامه برآورده اند که نام تاریخی آن ظهیر الاسلام است اینجا همین قدر حکم ست که صورت
ظاهر تا مقامیکه بامکان و اختیار بشر ماموربه و بامتحان خود رسیده است شرح داده آید تا هر کس که
بتعمیل و سعی خود تا اینمقام بحکم جاهدوا فینا براه صراط المستقیم شریعت بصد تیسیر و آسانیها بدون ریاضات
شاقه رهبانیت ممنوعه محظوره خود را تا اینمقام رساند بوفای وعده لنهدینهم سبلنا جذب
محبت حقیقی تقدیم کرده آنچه مضمون مناجات بر خاطرش وارد کرده اداکناند همان حصه اوست که حصه هر کس
در همه تجلیات ظاهری و باطنی دران بارگاه از ازل جدا و مخصوص مقدر ست از حصه خود دیگری را
خبر دادن چه کارش می کشاید ع بر سر هر دانه نوشته عیان * کاین فلان ابن فلان ابن فلان *
پس صورت ظاهر شرع ماموربه برای التزام تلاوت حضور صلاة و برای جمیع عبادات عموماً آنچه در امتحان
بتجربه خود بوده بود طریق شرح داده شد یکی طریق تلاوت عام متعارف بقدر مهما امکن که از مزدوری
بیش بهره است و مزد آن همان حور و قصور که موعود ست و دیگر طریق تلاوت خاص که بجهت رغبت
دلی و محبت دران در کار ست آنرا که دو موانع بودند یکی نفس دوم شیطان که هر دو یکی بوده اند تا در صورت
تفریق و علاج هر دو آنچه بامتحان رسیده بود شرح داده شد که یکی را باید سوخت و با دیگری باید
ساخت دریجا که طهارت باطن ضرور در کار و مقدم بود صورت آنهم مع دعا و مناجات که بامتحان
رسیده بود شرح داده شد این ترک کبائر شرعی که متعارف اند در صورت تائید ایزدی بعد توبه
صورت پذیر میشود که تازیانه شرع و خوف حکام وقت هم بهمچو گناهان نمایان مثل دزدی و خون و
زنا بجبر و جعل و فریب که ازان ضرر بدیگری متصور باشد بر سر موجود ست اینهمه را اگر بخوف حاکم وقت
یا بدنامی و ذلت یابی رهی ترک کرد تا اجرش همین در دنیاست که از تعزیرات حاکم وقت و ذلتهای
دنیوی نجات ست و اگر از خوف خدا و انابت با همه استطاعت زر و طاقت عصیان ترک کرد تا مشتر
توبه اجر پاکیش در دنیا و عقبی خود معلوم و بالا مرقوم پس همچو گناهان سهل تر ظاهر که ترک این بتوبه

خواه بی زری خواه بخوف حاکم یا بدنامی و ذلت دنیا بهر نمط سهل و ممکن که سے گر توبه بشد نصیب
ما هم نظیرست ✣ یعنی که هنوز بر گناهم نظرست ✣ باری قیامت و غضب تر ازان معاصی باطنیست
که انتهای شد معاصی عند الله اند و خوف حکام ظاهر و بی زری و بدنامی و ذلت دنیا هم مانع
نبوده است و ما را هیچ ازان خبری نیست تا توبه کنم و اگر توبه بکنم تاهم باری انتباه و ندامت و اعتراف
نیز بمنزله توبه تواند بود که سے هر گه بگناه خویش آگه نشدم ✣ وانگاه خیال توبه هم دور ترست ✣
پس آن گناهان باطنی سه قسم اند یکی آنکه ما را ازان خبری و علمی بوده است که آنرا گناه میدانیم دوم
اینکه ما را چه بلکه کراما کاتبین را هم خبری نیست مگر آن عالم بذات الصدور همه می بیند و می نویسد که اِنَّا لَهٗ
کَاتِبُوْنَ می فرماید و محاسبه هم بدان گناهان خواهد کرد و در دنیا در ظاهر شرع نباشد که قوله تعالی
وَاِنْ تُبْدُوْا مَا فِیْٓ اَنْفُسِکُمْ اَوْ تُخْفُوْهُ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللّٰهُ ✣ سیوم آنکه بظاهر شریعت کسی خبری نیست
تا بیم مواخذه حکام ظاهر شریعت باشد و بباطن نیز کراما کاتبین را هم خبری نیست مگر دل من خود همی
خوب میداند چون مواخذه شرعی در صورت وقوع فعل بظاهرست مگر مواخذه باطنی عند الله
که عالم بذات الصدورست بهمان اراده باطنی و نیت قلبی مسلّم میشود که اگر زنی محصنه را بار بار به نیت
دگر می بینم مواخذه عند الله برهمان نیت ست بظاهر اگر به سبب عدم دستیابی مرتکب فعلی نشدم بدنیا و
شریعت ظاهر اگرچه معذور و معاف ام مگر در شریعت باطن که نامش طریقت ست زنهار عند الله معذور
و معاف نتوانم بود که بجای خود گفته و نوشته شده که وقوع فعل در ظاهر درانجا شرط شد لیکن ✣ اَوْ
تُخْفُوْهُ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللّٰهُ اندرین باشد پس درین مقام چه علاج و چه تدبیر و درین هر سه قسم غالب تر
این ست که من در هیچ گناه باطنی مبتلا بوده و آن گناه را طاعت میدانم که اَفَمَنْ زُیِّنَ لَهٗ سُوْٓءُ عَمَلِهٖ
فَرَاٰهُ حَسَنًا در چنین حال دخل ندامت و انابت و اعتراف گناه و توبه چه تواند بود که جانب غرور
طاعت غالب تر دارد چون در صورت درست بودن طاعت نظر بطاعت خود کردن بجانب خود بینی
و عجب طاعت و غرور میکشد فَکَیْفَ اِذَا کَانَ کَذَا در چنین فکر و تردد که سے راستی از خود ربوده حالتی بر دل
غالب شد که دل میداند در همچنین مقامات اضطراری که حکم اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ و اِلَّا مَا شَآءَ اللّٰهُ
در کار می شود که خود بخود بتلقای وهبی کرده و از دل بر زبان جاری میشود در آنوقت که در پرده
مضمونی موزون هدایت شد آن چند اشعار حالیه که بر دل کار می کنند بالا مرقوم اند یعنی سے مردم

ز مکافات گنه می ترسند	مارا ز عبادت همه خوف و خطر	زیرا که گنه را چه گنه دانستم
خود توبه کنم نظر بعصیان اگر است	ور توبه شد نصیب تا هم خیرات	یعنی که هنوز برگناهم نظر است
لیکن ز عبادتی بغفلت که مر است	ترسم که گنه به بندگی مستتر است	هرگه بگناه خویش آگه شدم
وآنگاه خیال توبه هم دور تر است	این گفتن من نه محض از کم ردیست	بل بینه و دلیل هم صاف تر است

الی آخره چون این مضمون بسبب موزون بودن بالفاظ محفوظ ماند هرگاه ازان حالت بیرون آوردند
دربین مضمون نظر شد تا یافته شد که بهیچ معاصی مخفیه که در پرده عبادت مستتر اند انتباه پذیرفتن و آگاه
شدن گویا دام فریب نفس گسستن است که مرغ زیرک هرگاه از دام مخفی آگاه شد کی دران گرفتار میشود
بعد آگاهی و انتباه که لامحاله بحکم وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ دل و دیده با اشک انابت تر خواهد شد تا همین
اعتراف گناه توبه ازین گناه است پس این نکته لطیف ازین مقام خوش یافته شد که بعد نماز و سلام که
باستغفار گفتن التزام کاملین است از همین جاست و الا بعد نماز و عبادت استغفار چه جا دارد که استغفار از گناه
می باید نه از عبادت فافهم و تدبر لهذا همین علاج باصلاح همچو مرض مخفی موثر و مفید و کافی تر نمود تا هرچند اگر
عبادت درست با رکان و آداب و طهارت شرعی بجا آرد درصورت چنین تصور که صریح تر است
از انابت و استغفار خالی نتواند ماند تا اصلاح این فتور یقینی و از عجب طاعت و خویشتن بینی دور بهاست
فافهم و تدبر پس اصلاح این مرض که چنان به تجربه آمده است و دل هم قبول می کند باقی ماند قسم دیگر
مذکوره بالا یکی اینکه گناه خود را اگرچه عبادت نمی داند مگر لا یعلم هم نبوده است که گناه و مرض خود را ندیده
تا همین دانستنش که گناه میکنم معناً اعتراف بگناه است پس این انتباه و اعلام و علم برگناه مخفیه خودش گویا
درحقیقت از همان استثنای الا ما رحم ربی و الا ما شاء الله بوده است همین که انتباه مضمون انابت بر دل
غالب آمده اَسْتَغْفِرُ اللّٰه از زبانش برآید اصلاح واقعی می کند که اکثر بمجرد چنین انتباه خود بخود بلا اراده
حرف اَسْتَغْفِرُ اللّٰه از زبان بر می آید که الطاف خفیه و رافت ازلی درین پرده کار خود کرده مارا
از مار هوی می کشد که مارا خبری هم نیست در اینجا بدین مصلحت نوشتن ضرور نمود که اگر خود بخود بلا اراده از
زبان برنیاید تا بمجرد انتباه که از جانب اوست فوراً باراده خود هم گفتن ضرور تر است که همین انتباه گار
الطاف خفیه بس است فقط باقی ماند قسم دوم[۲] و سوم[۳] یعنی بار آنچه ملائکه کراماً کاتبین را هم ازان گناه مخفیه
خبری نیست و نه انتباهی ست تا متنبه شده باستغفار پردازیم مگر آن عالم بذات الصدور می بیند و می نویسد

و آخر کار از محاسبه هم خبر می دهد که اِنَّا لَهُ لَكَاتِبُوْنَ و یُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللّٰهُ اشارت آنست چنانکه
بالا مذکور شد سوم همان ست که هرچند گناه را عبادت نمیدانم مگر لاعلم هم نبوده ام گو کراماً کاتبین و شریعت
ظاهر را خبری نبوده است مگر از ان عالم السر والخفیات مخفی نبوده است که دل من اند و خدا داند لاجرم علاج
و اصلاح بجز اعتراف و استغفار هیچ بجا طرفی نگذرد و چون نفس بشری هیچگاه ز گناه خالی نتواند ماند نا باید که تدارک
آن از استغفار هم خالی نباشد هرگاه عبادت هم بتقصیر عبادت محتاج استغفار ست فکیف کان گناه ازین جاست
که برعایت نفس بشری آن معصوم ازلی نفس مطمئنه با وجود بشارت لِيَغْفِرَ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ
وَمَا تَأَخَّرَ با همه عصمت و بشارت و بیگناهی ها کثر از استغفار خالی نمی ماند که سرّ ست از قباحت خود بینی
و عجب طاعت چه قدر دور بیا با عتراف گناه ناکرده است لاجرم استغفار آن معصوم ازلی رحمت مجسم
محض برای گناهان امت مامور به بود که می فرماید وَلَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوْا اَنْفُسَهُمْ جَاءُوْكَ فَاسْتَغْفَرُوا
اللّٰهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُوْلُ لَوَجَدُوا اللّٰهَ تَوَّابًا رَّحِيْمًا و نکته های دیگر درین استغفار آن معصوم
ازلی صلی الله علیه وسلم حضرت مولانا محقق دهلوی علیه الرحمه نوشته اند و چیزی در حالات و مقامات خود
شاید از خامه این سیه نامه هم در کتاب ظهور الاسلام بر آورده اند بمقام تصریح آن بر نمی تابد
فلینظر ثمه الحاصل که بگناهان مخفیه خود که از ان خود را آگاهی ست همین استغفار مصلح و اهم و مستند
و مامور به است که فضائل استغفار در کتاب الاستغفار و شرح حصن حصین توان دید و در مصحف عزیز ست
آنچه بتواتر و توالی احکام و تاکیدات و فواید و استحسان توبه و استغفار دفتر دفتر وارد اند خود معلوم
فافهم و تدبر اکنون توان دانست که از هر قسم معاصی مخفیه باطنی صورت تدارک و اصلاح منصوص
و استقنا و تجربه ذهن نشین کرده شد مگر یک صورت بس اهم باقی ست که خود را گناه خود خبری نیست
تا انتباه پذیرفته با عتراف و استغفار و تدارک متوجه شوم ع هرگز به گناه خویش آگه نشدم ؛
و انگاه خیال توبه هم دورتر ست . در هیچ تردد که هیچگونه ره بجای نمی رسد هیچ راهی و صورتی بخیال
نمیگذرد در چنین حال و تردد که نظر بر بعض تصانیف امام حجة الاسلام محمد غزالی علیه الرحمه مثل
زاد الآخرة و منهاج العابدین می افتد بدین مضمون حدیث شریف که در او اخبر و کتاب عبدالله
ابن مبارک بروایت معاذ ابن جبل بوضاحت تمام بعبارت فارسی منقول ست هوش از سر بپرید
و همه تردد و خلجان بحال اضطراب میکشد و این خود معلوم و تجربه عام متعارف بلکه منصوص ست نه هرگاه در شبه

اضطرار بکمال میرسد بی اختیار از هر طرف دل بریده روی دل بحکم تمام بکمال خلوص جانب او
میشود در چنین حال اگر کافر هم باشد دعای او مستجاب ست که دعوة المضطر مجابة ان کان
کافرا آمده است برای استغفار در حق مشرک و کافر حبیب خود منع میفرماید که مقبول نیست و اینجا
قول همان حبیب مقبول ست که دعوة المضطر مجابة ان کان کافرا پس سر این نکته این ست که هرگاه در
حالت اضطرار روی دل از هر طرف بریده بخلوص تمام جانب او شد تا حالت کفر کجا باقی میماند که بمقام
ضل من تدعون الا ایاه از غایت اضطرار خود بخود می کشد پس در همچو مواقع بیاد گناهان خود
اضطرار بدل افزودن گویا به تحکم تمام روی دل از هر طرف بریده بجانب خود کشیدن ست چون همچو ما
سخت دلان غافل را چنان دل کجا که بیاد گناه خود دوره نبردن بجائی مرتبه تردد باضطرار کشد بلکه فکر
و تردد هم از غایت غفلت و سهل انگاری کمتر ست تا باضطرار چه رسد چون برای معده سخت غیر مجیب
ادویه مسهله هم سخت تر و قوی تر در کار می باشد از اینجاست که در چنین مقام تردد و خلجان هر دو
کتاب مذکور الصدر خصوصا چنان مقام بنظر کسی در آورد تا مرتبه تردد باضطرار کشیده در مقام
الا ایاه رسانیده گره از کار گشاید که کسی او چاره کار بنده داند چون هیچ وسیلتش نماند
خصوصا در همچو مواقع که بحکم الا ما رحم ربی و بمفاد الا ما شاء الله در حالت جهاد بالنفس موعود
و منصوص ست پس مضمون آن حدیث را اگر در اینجا بلفظه و عبارته می نگارم هر چند از مطلب دوری
نمیشود بلکه قرب تمام میشود که اصل مطلب همین ست مگر سخن الیه دراز تر می کشد که بعض عامیان عجول
هلوعا را طول ممل می نماید و همچو تحریر اکثر بنا بر افاده و انتباه عام می باشد که خواص خود ارباب
همچو تصانیف می باشند لهذا بنا بر انتباه و اثر پذیری همچو خودم عوام سهدرداز همان هر دو کتاب مذکور الصدر
استنباط کرده بقدر ضرورت مقام بخامه سپردن ضروری نماید لاجرم اندکی گوش دل در کار است
که امام حجت الاسلام ابو حامد محمد غزالی علیه الرحمه در اواخر کتاب منهاج العابدین و زاد الآخرة
چنین آخر الدواء شرح و بسط تمام شرح می دهد فانظر کیف کان کذا و آن این ست بعبارته
که عبد الله بن مبارک روایت کند از کسی که وی از معاذ بن جبل درخواست تا وی را حدیثی روایت کند
که از رسول صلی الله علیه و سلم بگوش خودش شنیده باشد معاذ بگریست گریستن که حاضران پنداشتند
که گریه اش نخواهد ایستاد پس گفت که شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت یا معاذ ترا خبر کنم

بیاموزم که اگر نگاه داری ترا سود دارد و اگر ضایع کنی ترا حجت و عذر نبود خدای تعالی بریده شود و یاد
خدای تعالی عز و جل هفت فرشته اند که ایشان را بیافریده است پیش از آفریدن آسمانها و هر یکی را بدربانی آسمانی
موکل کرده چون کراماً کاتبین که ایشان بر عمل بندگان رقیب اند عمل بنده که از بامداد تا شبانگاه کند آن را
به آسمان برند و نوری از وی می تابد چون به آسمان اول رسند بر گروه ارآن بنده ثنای بسیار گویند آن
فرشته که دربان آسمان اول است گوید که این عمل بر روی او باز زنید که من فرشته غیبتم مرا خدای تعالی
فرموده است که عمل کسی که مردمان را غیبت کرده باشد مگذار که از تو بر گذرد پس گروه دیگر از کراماً کاتبین
عمل بنده دیگری برند که غیبت نکرده باشد تا به آسمان دوم پس آن فرشته که موکل است به آسمان دوم
گوید که این عمل بر روی او باز زنید که مراد وی ازین عمل غرض دنیا بود مرا فرموده اند که عمل وی را راه
ندهم که در میان مردمان فخر آوردی که من چنانچه بنماز گذارمی و اعظ حافظم پس عمل بنده دیگر که نوری
از آن می تابد از صدقه و روزه و نماز به آسمان سوم برند فرشته آسمان سوم گوید
بایستید و قدم پیش مگذارید این عمل بر روی وی باز زنید که من فرشته تکبرم وی در مجلس ها بجای
نشستن بالا نشستی تکبر کردی مرا دستوری نیست که عمل وی را راه دهم پس عمل بنده دیگر برند از گوهر دیگر
همچو ستارگان درخشان از تسبیح قرآن و نماز و حج و عمره به آسمان چهارم برند آن فرشته گوید بایستید
و این عمل بر روی او باز زنید که من فرشته عجبم نگذارم که عمل وی از من بر گذرد که وی هیچ کاری نکردی که
عجب در میان نبودی پس عمل بنده دیگر به آسمان پنجم برند همچو عروسی که او را جلوه کنند از نیکویی و مشاطگی ها
هر هفت کرده فرشته آسمان پنجم گوید که این عمل بر روی وی باز زنید و بر گردن وی نهید که من فرشته
حسدم وی حسد کردی بر کسی که علم آموختی یا عمل کردی یا کار خوب کردی یا کسی نیکویی کردی زبان دراز
کردی که حسد محض بودی و از غبطه دور افتادی من عمل وی را راه ندهم که از من برگذرد پس عمل بنده
دیگر به آسمان ششم برند که در وی نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود آن فرشته گوید که این عمل بر روی
باز زنید که وی هر مجلس که در رنجی و مصیبتی و بلایی مبتلا بودی رحمت نکردی بلکه بر مصیبت دیگری به باطن
شادی کردی و خوش شدی و من فرشته رحمتم نگذارم که عمل وی از من برگذرد پس عمل بنده دیگر
به آسمان هفتم از نماز و روزه و زکوة و جهاد و حج و عمره و جمیع حسنات و خیرات آراسته ببرند
چنانکه شهر خوبیها بانگ غلغله در ملا اعلی و آسمان هفتم درافتد و روشنایی آن چون روشنایی آفتاب

وسه هزار فرشته در جلو و مشایعت و همراهی او میروند فرشته آسمان هفتم گوید که این عمل بنده وی را باز زنید و قفل بر دل وی زنید که باز دارم از خداوند خویش هر عملی که خالص برای وی نباشد و وی عمل خویش رضای خدا را نخواسته باشد بلکه بزرگی خویش جسته در میان فقها و شهره و آوازه جسته است در شهرها و قریه‌ها مرا فرموده است خداوند جلشانه که عمل وی را راه ندهم و هر عمل که خالص خدای را نباشد آن را بود و خداوند تعالی جلشانه عمل مرائی نپذیرد پس عمل بنده دیگر می برند تا از آسمان هفتم در گذرد از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و ذکر و تسبیحات و تکبیرات و تهلیلات و تحمیدات محلی و مرصع و همه ملایک آسمانها بموافقت با ایشان بصد تکریم و مباهات همراه میروند حجابها بر دارند و بخدای تعالی رسانند و همه بالاتفاق گواهی میدهند که این عمل خالص ست خداوند تعالی جلشانه فرماید که شما رقیب و نگاهبانان کردار بنده من هستید آنچه از بنده ظاهر میشود می بینید و گواهی میدهید و من مطلع و مشرف بر دل بنده ام که آنچه در دل می گذراند می بینم و میدانم این عمل برای من نکرده است بروی باد العنت من پس فرشتگان گویند لعنت ما و لعنت تو و آسمانها و هرچه در آسمانهاست بروی لعنت کنند ازینجا باصل سخن خود بجود رسیدم بنای سخن همین بود که آن اشد المعاصی کبائر بر جمیع تمام عبادات و خیرات و حسنات مدة العمر که شرع ظاهر هرچه که کراماً و ملایک هفت آسمان هم از ان خبردارند من همه جان در ان مستغرق ام که دل من در اند یا انکه دلم لیست اوست و طره بر آنهمه اینکه هیچ تدارک و اصلاح این توجه ندارم و بشستن اعضا و طهارت بدن و درستی همه ارکان و صعود نماز و ادای مخارج و ترتیل و قرارت حلق و دهان را می خراشم و بجانب خرابیها باطن که می بینی و بین بشده اند هیچ التفاتی بلکه خبری ندارم پس چون آنهمه اصلاح باطن را بهمه عبادات و حسنات ظاهری مثل همان نماز و عبادت ست که فرشتگان کراماً کاتبین بصد عز از بآسمانها رسانند و هر فرشته از آسمان خود باز میگرداند اینکه مکافات آنهمه معاصی ست که فرشتگان هر هفت آسمان بانتباه عهده مفوضه خود می دانند که کراماً کاتبین را خبر نباشد پس آنهمه همان معاصی مخفیه بوده اند که بالا بشرح و بسط تمام تصریح پذیرفته مثل ریا و سمعة و حسد و عجب طاعت و تکبر و خودبینی و بر مصیبت کسی غمگین شدن بلکه بدل خوش شدن خود را بزرگ دیدن و امیدوار و منتظر سلام و تعظیم بودن پس این قسم معاصی مخفیه که بجز بنده و خدا کراماً کاتبین را هم بر آن آگاهی نیست کیست که نفس خود را خالی می یابد و هر که دانسته نفس خود را خالی و بیگناه می داند بیچاره بفریب نفس مبتلاست که الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره و همچنین مقام میفرماید

که لَا تُزَکُّوا اَنْفُسَکُمْ یعنی نه ظاهر و پاک نمایید نفس خود را از گناهان باز می فرماید که الله یَعْلَمُ مَنِ اتَّقٰی

یعنی الله خوب میداند انرا که متقی و پرهیزگار ست پس آنچه مرا ازان بی شبه آگاهی ست آنرا هر چند با توجه به
و اشک انابت تا امکان فرو شستم چنانکه طریق آن بعد اجمال بالا مذکور ست پس صد وای و غضب این که مارا هم
خبر نیست تا بعذر و توبه و استغفار چه رسد چنانکه بالا گفته و نوشته شده که هر که بگناه خویش آگه نه شد
و انگاه خیال توبه هم دور تر ست • پس این گناه اکبر که کمتر هیچ نفس بشر ازان خالی است همین ست که خدا
خود می بیند و می داند و بعد گذشتن از هر هفت آسمان و شهادت و استحسان همه ملایک از آسمان هفتم
در گذشته بصد ذلت و خواری و لعنت خدا و همه فرشتگان و ملایک هفت آسمان باسفل السافلین می اندازد
این را که من خود نمیدانم تا متنبه شده بتوبه و استغفار و انابت گرایم پس باری این درد بی درمان را چه درمان است
و اگر این درد را درمان نشد تا آنهمه مشقت و مجاهدات و عبادات که بالا مذکور شد همه رایگان ست درینچنین
فکر و تردد که شاید کسی را ز خود رفته و چنین مضمون حالیه از دل و زبانش بر آورده که ؎ هر دم همین خیال
دل در تعب ست • در فکر آنکه روز من تیره شب ست • سودا چه کنم بروز بازار جزا • من دست تهی و هیچ
دارم قلب است • آنرا که عبادتش بظاهر نام ست • گر باز بسید نه زنندش عجب ست • چون حال عبادتم
چنان ست ای وای • در پرسش عصیان چه قیامت غضب ست • چو کشته ام و امید گندم دارم • این هم
چه حماقت و چه بیجا طلب ست • از انچه کشته ام درو خواهم کرد • از شاخ زقوم کی امید رطب ست •
پس ای عزیز باطلاع درد که دردمند تر شدی باری علاج کجاست هر گاه از درد خود هم خبر نباشد علاج
چه توانم کرد اول درد لا دوا دوم درد دیگر این ست که از درد خود خبر ندارم و این خود معلوم ست که در هر
مرض که درد و تکلیف محسوس نشود طبیعت بدفع آن متوجه نمیشود هر گاه متوجه نشد دوا چه کار می کند که دوا معین
طبیعت ست نه بالطبع دافع مرض هر گاه طبیعت متوجه نشد و انسان را بسبب نبودن درد و تکلیف بعلاج
و دوا و رد ادوش کردن پروای نشد تا دخل و تسلط آن مرض در تمام ظاهر و باطن جسمانی و روحانی خود معلوم
ست که از نبودن درد طبیعت بدفع آن متوجه نمیشود و بسبب نبودن توجه طبیعت همه اطبا رد ادوا و جواب
میدهند که عدم حصول صحت چنین مرض از دوای اطبای جسمانی داخل معجزه عیسوی گردید که کلام الله هم خبر میدهد
که می فرماید وَاُبْرِئُ الْاَکْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَاُحْیِ الْمَوْتٰی بِاِذْنِ اللهِ پس اینحال آن مرض جسمانیست
که انسان را بآن آگاهی ست و بچشم ظاهر هم داغ سفید می بیند مگر بسبب نبودن درد که طبیعت بجانب آن

التفاقی نبوده است انسان اگر بد بدن صورت ظاهر دوا و دوش هم بد دوا می کند کاری نمی تواند و اثر نمیکند

تکلیف از این مرض و مانعش که مارا از بیخ چه می دل را از این درد که نظری آید شکل داغ مرض که طبیعت بدفع آن متوجه نشود تا بدوا و دوش و استعلاج

کار می تواند بیچ کاشعار حالیه مذکوره بالا حسب حال از دل بر آمد بلکه دل خود بر آمد حالتی رفت که دل می اند و هیچ

حالات و مقامات اضطراری که بی اختیار دل از هر سو بریده بهمان سو یکسو می شود در چنین حال که دعای کا هم

رد نیست چنانکه بالا از روی حدیث صحیح و وجه موجه بیان کرده شد تکلیف در چنین حال که فریاد از دست نفس

نیست بل از دست اوست که نفس بدست اوست بلکه درد هم از دست ه درد هم از یار است و درمان

نیز هم ✣ دل بدست او بود جان نیز هم ✣ در همچنین حالات و مقامات در عالم دیگر در مناجات خاصه آن

صدر نشین مقام لی مع الله آمده است که اللهم انی اعوذ بک منک یعنی ای بار خدایا پناه می برم

بتو از تو یعنی از دست تو در این امتحان خاص که کراماً کاتبین و ملایک هفت آسمان بلکه خود صاحب مرض را خبر

نیست نفس و شیطان بیچاره کجا بیماند که باستعاذه و لاحول تو با او پناه و استمداد بجناب احدیت آید از اینجا توان دانست

که نفس و شیطان هم یکی از آلات و اوزار امتحان اوست هرگاه این هر دو امتحان باستعاذه و لاحول و توبه که آنهم

باعتبار اوست نجات یافتی و از هر هفت آسمان بمفاد مضمون حدیث شریف مذکورة الصدر بآن جاه و جلال و

و استقبال و همراهی ملایک این هفت آسمان در گذشتی آخر کار امتحان خاص در کار میشود هرگاه چنین امتحان خاص که امتحان آخر است سرت

بر بنیاد می از چنین بام بلند هفت آسمان بعد هیچ عزت و ترقیها بدان ذلت و خواری بترقی معکوس گرفتار

شده از اعلی علیین به اسفل السافلین افتادی ببین که از کجا بکجا افتادی از همه دشمنان عالم و نفس و شیطان

که پناه بردی بردی باری از دست او بجز او که پناه توان برد که مفهوم معنی اعوذ بک منک از همین

سعی خبر میدهد که بلبل بوستان شیراز در گلستان راز در پرده مجاز آواز می دهد ه من پیش که آورم ز دست

فریاد ✣ هم پیش تو از دست تو میخواهم داد ✣ پس بفکر و تلاش دوای چنین درد لا دوا که درد دل

پیدا می شود درمان هم از همان توان جست که درد داده است که هر که مرض پیدا می کند دوا از مرض

پیشتر پیدا می فرماید از اینجاست که در هر سرزمین که بفساد آب و هوا بلائی و بائی و مرضی پیدا می شود

اول پیش از مرض دوا هم در نباتات همان سرزمین پیدا می کند که مریضان همان ارض بدان نافع و تغییر

مفرحی باشند که تجربه و امتحان جمیع اطبای جسمانی بر این است که می گویند کل مریض یعالج بعقاقیر

ارضه پس علاج این درد لا دوا از همانجا که درد برخاسته است چرا نه جسته شود در چنین فکر و تردد

که سنتم مذکور العهد با ذکار افتاده فقیر از کار گرافتاد و جان حسب حال چنان ترا افتاد که از دل بیرون
برافتاد بیت ﴿ بی حکم تو جنبش نکند هرگز باد * باشد همه در حکم تو یارب عباد * از دست تو چونکه رفت بر من بیداد
جز دست تو دست خود نمیخواهم داد * من پیش که آورم ز دستت فریاد * هم پیش تو از دست تو میخواهم
داد * در چنین حال که درد منظومه بالا ترقی میکند پس هرگاه درد شدت میکند طبیعت بالطبع بدفع آن
متوجه میشود آن توجه طبیعت در چنین مقام اینست که طبیعت از درد خود آگاه و دردناک شده بصد
اضطرار از هر طرف بریده مایوس شده روی دل بجانب او می آرد در چنین حال که دعای اضطراری کافرهم
مقبول و مستجاب است دعا و التجای اضطراری مومن چگونه رد می تواند شد الا حیهم چنین درد که در سینه ریز
دل پیدا می شود دوا هم در همین مرض باید بدین قول حسب عقیده و مقوله اطبا موجود است پس توان دانست
که دوای این درد همین درد است چنانکه در مرض برص همین که از خارش مو زدن روی پیدا کرد و قطره خون
برآورد همین دوای اوست و اگر درد و خونی نداد لا دوا است اینجا که چنین درد طلب و اضطرار و فکر و
تردد بدل پیدا شد همین درد خود دوا است و تا که چنین درد نباشد چون برص بدون درد لا دوا است
در همین مقام صاحبدلان گفته اند که بیت ﴿ دلی بی درد در عالم مبادا * پس دریجا یافته شد که دوا و طبیب
موجود و جویای خود را می جوید مگر درد نیست چنانکه صاحب حالی گفته بیت ﴿ عاشق که شد یار بسویش نظر
نکرد * ای خواجه درد نیست و لیکن طبیب هست * پس بدان که دوای این درد همین درد است
همین که درد طلب دردولت پیدا شد بمطلب رسید کاش اگر بهمین درد و جویائی مدة العمر جان فرسودی
و جان دادی زهی نصیب که بجانان رسید که بر قول صاحبدل شیرازی در مقام جان سپاری مصرع چنان
ترا افتاد که گفته شد بیت ﴿ خون دل در ره طلب خوردن * به که در نا امید افسردن * دل درین ره
نباید آزردن * گر نشاید بدوست ره بردن * شرط یاری است در طلب مردن * ای عزیز چون این
مفهوم حدیث مذکوره بالا مغز سخن چنان یافتی که آخر کار بعد گذشتن از ملایک هر هفت آسمان بتشدید
و شهادت کراماً کاتبین و ملایک هفت فلک هرگاه کار با کار فرما افتاد آنجا همین دل و نیت و خلوص دیده
می شود که کراماً کاتبین و ملایک شواهد ظاهر را هم از آن خبر نبوده است و در دل همین خلوص خالص نیت
دیده می شود نه ادای مخارج الفاظ قرائت ظاهری نه ارکان ظاهری نماز نه طهارت بدنی بلکه طهارت
دل دیده میشود که فرشتگان هفت آسمان هم بر ارکان ظاهر نماز و طهارت بدنی و دیگر تمام عبادات

ظاهر شرع از حج و زکوة و صوم صلوة و جمیع حسنات نمایان نظری و سوالی نکردند هر یک از ملائک
هر هفت فلک بر امراض باطنی که کراماً کاتبین هم بران آگاهی نبود نظر کرده برانداختند و باینهمه آراستگیهای
ظاهر نماز که چون عروس بها بجلل و جواهرات آراسته بود هیچ نظری و التفاتی نکردند و بر و زدند و همچنین
مقام آن شعر مذکوره بالای اختیار از زبان کسی برآورده اند که سے از اکه عبادتش بظاهر نام ست * گر باز
بر رویم بر نهندش عجب ست * چون حال عبادتم چنان ست ای وای * در پرسش عصیان چه قیامت غضب
ست * پس آنهمه طهارت ظاهری بدنی و درستی و صحت ارکان ظاهر عبادت و تلاوت که در کتب فقه
ظاهر و متعارف ست آنهم بهمان قدر که تکلیف شاقه مالایطاق زیاده از طاقت بر رهبانیت بخشد کافی ا
غضب است که بدین اهتمام ظاهران قدر مجاهدات شاقه زیاده از تکلیف شرع بکار بردم که نوبت برهبا
ممنوعه رسانم و بدین طهارت باطنی که نهایت سهل و آسان حجلی وقت ست هیچ توجه و التفاتی و پروای نباشد
که آخر کار همین گفته اند که سے ما برون را ننگریم و قال را * ما درون را بنگریم و حال را * چنانکه حکایت موسی
علیه السلام و شبانی خود حضرت مولانا علیه الرحمة در مثنوی واضح تر می فرماید که شبانی بصد راز و نیاز و
بکمال خلوص دلی و رأفت که این را در هندی پیار گویند الفاظ رافت و الفت که آنرا بهندی لاڈ و لار گویند
بجانب آن ذات منزه تعالی شانه صرف می کرد که معاذ الله در مقام آداب شریعت بیان و نقل آن بی ادبی
می نماید که حضرت موسی علیه السلام بنظر بی ادبی ظاهر شرع منع فرمود که فوراً سے وحی آمد موسی موسی
از خدا * بنده ما را ز ما کردی جدا * تو برای وصل کردن آمدی * نی برای فصل کردن آمدی * الی آخره ملاحظه رود
که در مقام خلوص دلی نقد آداب ظاهری کی التفات ست ازین حکایت دو گونه فائده توان برداشت
یک طرف حضرت کلیم الله علیه السلام را انتباه شد که با محبت و خلوص دلی مقدم میداریم نه اعتبارات
ظاهری و یکطرف آن شبان را بلعه را از آداب شریعت ظاهر انتباه شد که ازین باز چنین انتباه از زبان
او آن کلمات لاڈ و لار مادرانه روا نبود آنچه ست که ما پابندان شریعت را بعد علم احکام شریعت هیچگاه
بالاتر از ان قدمی نتوان نهاد نه اینکه با اهتمام حفظ آداب همین مراسم ظاهری بجانب آن طهارت باطنی و خلوص
دلی که آخر کار همین ست التفاتی نکنم آری اگر درینجا سخن ست همین ست که آن طهارت باطنی را بلحاظ
نفس و شیطان چنانکه بالا مذکور ست سخت دشوار دانم و بیرون از اختیار خود میدانم مثل غیبت و دروغگوئی
و لغویات و فضول گوئی و حسد و بغض و ریا و سمعه و عجب خود بینی و خود نمائی و غیرهم که بسبب لحوق امور دنیوی

بدان عادت وسهل گرفته ایم ترک آنهمه به اراده خود و اختیار خود ممکن نمیدانم که توبه کنم خصوصاً که در اکثر
امور دنیوی بدون دروغ گوئی چاره نمی باشد و راست گوئی جانب ضرر دارد و فقط لیس صورت اصلاح
و تدارک اینهمه سه قسم منقسم کرده بطریق نهایت سهل و آسان بالا شرح داده شد فقط در یک قسم البته دشواری
و تردد واقع شده بود یعنی از مرضی که من خود خبر ندارم علاج چه توانم کرد یعنی از گناهان که من خود خبر ندارم
نه کراماً کاتبین را هم خبری است و ان عالم بذات الصدور می بیند و میداند که آخر کار بحکم یحاسبکم به الله
بهمان محاسبه خواهد فرمود لیکن هیچ وردنا معلوم ولا علاج را چه علاج در بیان همین دشواری که اینقدر سخن بطول
کشید آخر کار علاج اینهم یافته شد که علاج این هر دو همین در دوا ست کما ذکرته انفاً لیس اکنون
صورت بهم رسانیدن این علاج نایاب که نامش در دست و ریافتن این ضرورتر شد که این دوا کجا بهم میرسد
و چگونه بدست می آید این بحث که لبس دراز است انشاء الله اگر فرصت وقت مساعدت و فیضان روحانی
مدد می کند در مقام بیان مرتبه محبت خود بخود بر ولها منکشف خواهد شد بالفعل و اینجا این نسخه مقدم آمد
یعنی از گناهی و مرضی که من خود از آن آگاه نباشم چگونه اصلاح و تدارک آن پردازم در همین فکر و تردد که بسیار
شبها بروز آمد آن حکیم حقیقی که علاج در دست گرفته جویای خود را می جوید و در طالب را می بیند که کامل قیام
پذیر و متمکن بدل است یا همین یک دو روزی است چون قیام پذیر و متمکن می یابد حال انکه آن تمکن و قیام پیدا شدن
چنین دو دیر از دو از الطافت خفیه اوست تا بکلام حیله عالم ظاهر اخ و از رعایت مزاج و طبیعت مریض
ظاهر می کند از اینجاست که در همین عالم فکر تردد و تلاش و حالت طلب و جویائی کتابی مستعار بدست کسی در آمد
که نامش کحل الجواهر است از ملفوظات و معمولات حضرت خواجه حسن رسول نما علیه الرحمه چون بدت استعاره
و مهلت مطالعه کمتر بود سرسرست انچه در اول نظر دران کتاب بنظر در آمد دوای همین درد خاص بود یعنی
دعای استغفار و استتابت که مخصوص بنا بر چنین معاصی مخفیه روحانی بود که بجز عالم السر والخفیات هم ابدا
خبری و اطلاعی نبوده است تا بکراماً کاتبین و گرملا یک هفت آسمان چه رسد یعنی یک یک از همین قبیل گناهان
مخفیه نامعلوم جدا جدا بر شمرده استتابت و استغفار کرده است چون عذر نسیان و لاعلمی گناهان نامعلوم خود در عالم
انصاف و شریعت ظاهر هم مسموع و مقبول است که میفرماید فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهٗ عَزْمًا از اینجاست که
در حکم شریعت و قانون عدالت هم در حکم قتل عمد و سهو فرق بسیار است و سماعت هیچ عذر نسیان در عالم
شریعت برای گناه نامعلوم که معلوم است در عالم حقیقت هم در حقیقت همین حقیقت ملاحظه رود که بعد اراده

بیک قطره آب صوم افطار می شود و بسهو و نسیان اگر تمام دریا فرو برد و شکم سیر خورد صوم بدستور قایم
و درست است اینکه عذر بیهوشی قوی در ظاهر و باطن شریعت ظاهر و منصوص است فکیف که استغفار هم
بایدارش لوام شد پس هیچ گناه سهو و نامعلوم را کجا وجود باقی می ماند و چه استغفار که توبه و استتابت هم
تا آن جمع باشد پس در چنین عالم جویائی و درد طلب هیچو کتاب و چنین دعا خود بخود بنظر در آمدن ملاحظه رود
که از کجاست از ینجاست که جویائی و درد طلب از تو درکار است طبیب خود دوا در دست گرفته جویای
هیچو طالبان خود بوده می گوید که اَنَا الْمَطْلُوبُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي پس هر جویای صادق که درد طلب
درست دارد هرگاه بمفهوم معانی این استغفار نظری خواهد کرد غالب که یکبار هر روز مداومتش گاهی ترک
نکند که لطف معنیش بر دلها کار می کند اینکه تغسیل و تطهیر باطن تمامتر از گناهان نامعلوم است و صورت تطهیر
از گناهان باطنی که بمیان بنده و خداست و کراماً کاتبین برآن آگاهی نبوده است مثل غیبت و دروغ
و لغویات و کبر و حسد و عجب و تکبر و خودبینی و خودنمائی صورت تدارک و اصلاح این از ترک و توبه و استغفار
و استغفار خود بالا مذکور و منصوص است که می فرماید وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ
يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا باقی ماند گناهان ظاهر مثل دزدی و خون ریزی و غارت و جعل و فریب و
دروغ و غیره که از آن ضرر بدیگری میرسد و حق عباد متعلق تدارک این خوف قصاص و تعزیرات
حکام وقت میکند پس در صورت چنین تصفیه و تطهیر باطن بنوعی که مذکور شد خود لذت و خفت و چاشنی بد
ولی در نماز و تلاوت ملاحظه خواهد کرد آن دعای استغفار و استتابت جمیع گناهان باطنی نامعلوم که از
اسرار خاص خاصان بارگاه الهی است آن رسیده و از جا تا که هم مستند است برای جویای صادق که درد طلب
درست دارد و اهل این بوده است بخامه سیر من ضرور نزد تو و نااهل خود بدیدن هیچو کتابی التفاتی نخواهد کرد
که طول عمل النسته چند سطر دیده کتاب بند خواهد کرد و هو المقصود که از نااهلان خود حکم اخفاست چون هیچو
نعمت شامله عامه الهی بخل روا نبوده است و نااهل که خود از اصل محروم بوده است بدیدن کتاب هم
اعتنائی نخواهد کرد تا از وی بهرحال پرده حاصل است مداومت این الخ اثرها دارد انشاء الله تعالی اگر وقت
مهلت مساعدت و طبیعت و فیضان روحانی مدد می کند در آخر کتاب الخ امام ابوحامد محمد غزالی علیه
الرحمه در کتاب منهاج العابدین بتصریح فرموده است شرح داده خواهد شد طریق خواندن دعای استغفار
اینست که بعد نماز خواه نماز مغرب و فتی قرار دهد کاش وقت سحر قبل فجر اگر بیابد الهی تا امکان مداومت

باشد سبحان الله که فیض مستغفرین بالاسحار مخصوص ست که گفته اند سے رسدت گر سحر شوی بیدار
فیض مستغفرین بالاسحار بهر حال بعد وضوی درست چنین نیت کند که نویت ان اصلی لله تعالیٰ
رکعتی صلوٰة الاستغفار والاستعفاء والاستتابة خالصًا
لله تعالیٰ متوجهًا الی جهة الکعبة الشریفة الله اکبر بعد فاتحه در رکعت اول این آیه
بخواند وَلَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوْا اَنْفُسَهُمْ جَاءُوْكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللّٰهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ
الرَّسُوْلُ لَوَجَدُوا اللّٰهَ تَوَّابًا رَّحِيْمًا در رکعت ثانی بعد فاتحه این آیه کریمه بخواند وَمَنْ يَّعْمَلْ
سُوْٓءًا اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهٗ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ يَجِدِ اللّٰهَ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا بعد سلام استغفارات متعارفه
ماثوره گفته هر دو دست برداشته سید الاستغفار و چند آیات استغفار که بلفظ ربنا متعارف اند
خوانده دست بزیر آورده بسجده رفته سه بار بگوید که اَللّٰهُمَّ مَغْفِرَتُكَ اَوْسَعُ مِنْ ذُنُوْبِيْ
وَرَحْمَتُكَ اَرْجٰى عِنْدِيْ مِنْ عَمَلِيْ بعد ازین سر برداشته و دعای مذکور که اینک نوشته میشود
بخواند سر دست که بحافظه محفوظ بودنش عرصه طلب ست تا نوشته از پیشتر پیش نظر دارد هرگاه
نظر بر معنی خواهد خواند خود تاثیر آتش کارها بر دل خواهد کرد و اگر معنی فهمی اینقدر صاف صاف هم تاملی
باشد تا ممکن ست که ترجمه حاصل مطلب بعبارت اردو سریع الفهم زیر سطور نویسانیده معانیش
بخوبی از پیشتر در ذهن خود نشانیده بعد نماز بر وقت خواندن نظر بر معنی میخوانده باشد که آیات قرآنی
بدون معنی فهمی هم تلاوت کردن و الفاظش از دل و زبان برآوردن خالی از ثواب و اجر جزیل نبوده است
که کلام کیست مگر در مناجات و عرض حاجات اگر خود صاحب حاجت نمیداند که من چه میگویم کار شنونده
چه خواهد کرد از طوطی گویا بیش نتواند بود لاجرم در همه مناجات و عرض حال خود گوینده را نظر بر معنی شرط
کرده اند بخلاف دیگر مناجات و دعاها ماثوره مثل حصن حصین و حزب اعظم وغیره که نظر بر معنی شرط نبوده است
بدین نظر که از زبان کدام محبوب و مقبول الهی بارها برآمده اند ازین ست که تمام همچو مناجات و دعاها ماثوره
است یعنی تاثیر کرده شده فکیف که مقبول هم بوده اند ازینجاست که بعد خواندن صلوٰة الاستغفار نوعی که
بالاهر قوم ست اول دست برداشته همچنین دعاهای استغفار است ماثوره که در حصن حصین متواتر وارد و متعارف
اند و در مصحف عزیز بلفظ ربنا تعلیم ست خواندن مقدم نوشته شد بعده دعای مذکور بطور یکه مذکور است
نظر بر معنیش خواندن چه درکار ست تا تاثیر چنین مداومت که تطهیر و تغسیل باطن کما ینبغی میشود و تطهیر ظاهر

شرعی از پیشتر حاصل ست تا فائده این خصوصاً رغبت دلی و دلچسپی و تلاوت و عبادت خود ملاحظه خواهد
کرد و هرگاه دل درین چسپید بخدا رسید و آنچه می جست و می طلبید حاصل گردید دعای استغفار این است

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم یا کثیر النوال ویا دائم الوصال ویا حسن الفعال ویا رازق العباد علی کل
حال ویا بدیع بلا مثال ویا قدیم بلا زوال اللهم ان دخل الشك فی ایمانی بك
ولم اعلم به تبت عنه واقول لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم ان دخل
الکفر فی اسلامی بك ولم اعلم به تبت عنه واقول لا اله الا الله محمد رسول
الله اللهم ان دخل الشرك فی توحیدی ایاك ولم اعلم به تبت عنه واقول
لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم ان دخل العجب والکبر والریاء والسمعة
فی عملی ولم اعلم به تبت عنه واقول لا اله الا الله اللهم ان جری الکذب
والغیبة والفحش علی لسانی ولم اعلم به تبت عنه واقول لا اله الا الله
محمد رسول الله اللهم ان دخل الخطرة والوسوسة فی صدری ولم اعلم به
تبت عنه واقول لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم ان دخل الشبهة فی
معرفتی ایاك ولم اعلم به تبت عنه واقول لا اله محمد رسول الله اللهم
ان دخل النفاق فی قلبی من ذنوبك الکبائر والصغائر کلها ولم اعلم به تبت
عنه واقول لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم ان دخل الریاء فی معاملی
بك ولم اعلم به تبت عنه واقول لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم ان دخل
غرور النفس فی افعالی بك ولم اعلم به تبت عنه واقول لا اله الا الله محمد
رسول الله اللهم ما عملت من سوء ولم اعلم به تبت عنه واقول لا اله الا الله
محمد رسول الله اللهم ما رزقت الی من خیر فلم اشکره ولم اعلم به تبت
عنه واقول لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم ما قدرته علی من امری
فلم ارضه ولم اعلم به تبت عنه واقول لا اله الا الله محمد رسول الله

مخصوص برای آن گناهان است که بجز عالم بذات الصدور گناه کننده را و کراماً کاتبین و تمام ملایک سماوات را
هیچ برآن آگاهی و انتباه نبوده است تا متنبه شده بتوبه و استغفار پردازد و سوای همه گناهان مخفیه برای جمیع
گناهان ظاهر و باطن احکام و طریق استغفار در مصحف عزیز بتواتر پیوسته که محتاج بیان نبوده است که خود
میفرماید اَفَلَا يَتُوبُونَ اِلَى اللّٰهِ وَيَسْتَغْفِرُونَهٗ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ علاوه همه ملایک حاملان عرش
و دگر فرشتگان که گرداگرد عرش دوره می کنند جداگانه محض بنا بر استغفار گناهان ما عاصیان از ازل مامورند
که میفرماید الخ اَلَّذِيْنَ يَحْمِلُوْنَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهٗ يُسَبِّحُوْنَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُوْنَ وَيَسْتَغْفِرُوْنَ لِـ
لِلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا الخ و نیز میفرماید که قریب تر بود که همه آسمانها از شامت گناهان ما عاصیان بر سر ما شق شده می افتادند
که فرشتگان تسبیح و تحمید و استغفار برای ما همه اهل زمین می کنند که میفرماید تَكَادُ السَّمٰوٰتُ يَتَفَطَّرْنَ
مِنْ فَوْقِهِنَّ وَالْمَلٰٓئِكَةُ يُسَبِّحُوْنَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُوْنَ لِمَنْ فِي الْاَرْضِ الخ پس
ازینجا توان دانست که برای همه گناهان صورتهای استغفار بسیار متعارف مگر برای گناهان نامعلوم هیچ استغفار
خاص ضرور شرط کرده اند اکنون باید شنید و گوش دل باید نهاد که اینهمه انچه گفته و نوشته شد همه مامور به
حسب حکم شریعت و طریقت از معمولات سالکان این راه است و همانقدر است که انسان به اراده خود
بآسانی تمام می تواند کرد هیچ تکلیف زیاده از طاقت و مشقت شاقه رهبانیت نبوده است تا اینقدر سعی
و کوشش بحکم جَاهَدُوْا فِيْنَا بعهده انسان است که لَيْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰى بعد ازین لَنَهْدِيَنَّهُمْ
سُبُلَنَا کار اوست و گر چیزی دگر ازینهمه بالاتر می خواهی آن را در عرف بعض عشق نام است و در عقیده
و تحقیقات و واردات بعضی محبت است نه عشق که فرق بینهما عاقل باندک تامل درمی یابد و بالا بالا همجا
ذکرهم گذشته است درینجا بظاهر مشکل همین است که این محبت باختیار خود نبوده است تا نه بخشد خدای
بخشنده هرگاه پای محبت بمیان آمد آنهمه مشقت و تکلیفات شرعی بکمال راحت و آسایش بدل و آسایش
بدل شد و همه حرکت و سکون و گناه تو عبادت شد ع هرکه در عالم محبت اوست * گنهش طاعت است
دشمنی دوست است * خود می بینی که مادران بلکه هر ذی روح به پرورش فرزندان چه مشقت و محنت ها
شبانروزی بصد جان و دل بکار میبرند و بخون جگر که نامش شیر باد و ست پرورش می کنند مگر چون در
حق محبت بمیان است آنهمه مشقت منتهای راحت است تا جان که بول و براز می کنند و هرگونه رنج ها
حتی هیچ ناگوار والدین نمی باشد که اگر طفلی دیگر چنان ثقل کند خود ظاهر که چه قدر ناگوار و ناگوار انگیزند

اللّٰهُمَّ مَا اَوْلَيْتَنِيْ مِنْ نِعْمَائِكَ فَغَفَلْتُ مِنْ شُكْرِكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا اَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَصَيْتُهٗ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا اَوْلَيْتَنِيْ مِنْ اٰلَائِكَ لَمْ اُوَدِّ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا مَنَنْتَ عَلَيَّ مِنَ الْحُسْنٰى فَلَمْ اَحْمَدْكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا ضَيَّعْتُ مِنْ عُمْرِيْ بِمَا لَمْ تَرْضَ بِهٖ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا اَوْجَبْتَ عَلَيَّ مِنَ النَّظَرِ فِيْكَ فَغَضَضْتُ عَنْهُ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا قَصَرْتُ مِنْ عَمَلِيْ وَرَجَائِيْ مِنْ غَيْرِكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنِ اعْتَمَدْتُ عَلٰى سِوَاكَ فِي الشَّدَائِدِ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنِ اسْتَعَنْتُ مِنْ غَيْرِكَ فِي النَّوَائِبِ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ زَلَّتْ قَدَمِيْ فِي السُّؤَالِ مِنْ غَيْرِكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا اُصْلِحَ شَانِيْ بِفَضْلِكَ فَرَاَيْتُهٗ مِنْ غَيْرِكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ رَضِيْتُ بِاللّٰهِ رَبًّا وَّبِالْاِسْلَامِ دِيْنًا وَّبِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَبِيًّا وَّرَسُوْلًا اَللّٰهُمَّ اَغْنِنِيْ بِالْعِلْمِ وَزَيِّنِّيْ بِالْحِلْمِ وَاَكْرِمْنِيْ بِالتَّقْوٰى وَجَمِّلْنِيْ بِالْعَافِيَةِ يَا وَلِيَّ الْعَافِيَةِ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّيْ كُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِيْنَ وَصَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى خَيْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ اَجْمَعِيْنَ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ رَبِّيْ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ اَذْنَبْتُهٗ عَمَدًا اَوْ خَطَاءً سِرًّا اَوْ عَلَانِيَةً وَّاَتُوْبُ اِلَيْهِ مِنَ الذَّنْبِ الَّذِيْ اَعْلَمُ بِهٖ وَمِنَ الذَّنْبِ الَّذِيْ لَا اَعْلَمُ بِهٖ اِنَّكَ اَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوْبِ ط وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ وَصَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى خَيْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ اَجْمَعِيْنَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ ۞ بیان کیا فوائد سو دانست کہ این استغفار از اسرار اولیا

هر فعل و حرکت که از پسر خود است بدل مطبوع و گوار است که حرف محبت میان هست و از دگری
کمال شاق و ناگوار حتی که دشنام بمقام محبت فائده سلام می بخشد و سلام در مقام عداوت فائده
طعن و طنز و کنایه می بخشد اکنون در عالم حقیقت نظیرش ملاحظه کردنی ست که حرف اِنْ هِیَ اِلَّا فِتْنَتُکَ
نسبت بجناب باری عزاسمه در مقام ادب شریعت معاذ الله چه قدر کلمه گستاخی و بی ادبی ست مگر
از زبان حضرت کلیم الله علیه السلام که در مقام کمال محبت بود و محبوب تر بود از ینهم بالاتر ملاحظه کردنی است
که نسبت ظلم و جهالت بجانب کسے نهایت کلمه سخت بمنزله دشنام ست که لقب ابوجهل ازهمین جاست
و در مصحف عزیز هم بَلْ اَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُوْنَ و وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّٰلِمِيْنَ بلفظ جاهل و
ظالم در مواقع خطاب عتاب مستعمل ست پس همین الفاظ خاص که در مقام رافت و محبت و کمال حرمت
دار و اند که اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا ملاحظه رود که به هزاران جا و ثنا و رافت غالب تر لشته است
تفصیل اینهمه که حکایت طلب در تفاسیر واضح نزد صاحب استعداد باندک التفات می تواند برد و لا یعلم
را ذهن نشین نتواند کرد که با اینهمه ایجاز و اختصار نوبت باین بسط کشیده است لاجرم بجان سخن می آیم
بنای سخن که در دلچسپی و رغبت دلی در عبادت و تلاوت بود و این بدون محبت غیر ممکن و محبت بدون
خلوص محال و طریق حاصل کردن خلوص بامکان بشر همان مأموریه است که بالا بصراحت تمام مذکور شد که
اول طهارت بدنی ظاهر و حفظ و رعایت همه ارکان نماز و وضو و غسل و استقبال قبله چنانکه در شرع
متعارف ست دوم طهارت باطنی از توبه و استغفار سوم روح و دل از گناهان مخفی خفیه که خود را
و ملائک هفت آسمان و کراماً کاتبین هم بر آن آگاهی نبوده است و آن عالم بذات الصدور خاص
همان مخفیات را می بیند و از ینهمه طهارت ظاهر و باطن و صحت ارکان و غیره سوالی ندارد و محض خلوص
خالص میخواهد و می جوید و می بیند که از آسمان هفتم با ینهمه شهادت ملائک هفت آسمان و استحسان
کراماً کاتبین بسبب نیافتن خلوص خالص بصد خواری و ذلت باسفل السافلین می اندازد چنانکه در بیان
مضمون حدیث شریف از معاذ ابن جبل بالا گذشت پس طریق حاصل کردن خلوص بهمین ترتیب
در مصحف عزیز بیان میفرماید که بالا بصراحت تمام بیان کرده شد یعنی بعد طهارت ظاهر شرع ارکان
ظاهر نماز اول توبه و استغفار از گناهان که معلوم وارد دوم استتابت و استتابت از گناهان نامعلوم
پس ازین خلوص خالص می جوید که آن موقوف بر محبت ست بعد ازین اطلاق مومن بر آن میفرماید که میفرماید

إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولَئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَسَوْفَ
يُؤْتِ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْرًا عَظِيمًا و این خود معلوم و بالا مرقوم ست که ایمان عین محبت ست که
لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا مَحَبَّةَ لَهُ پس هرگاه اندکی ذره درد محبت بدل پیدا شد تا آنچه در عبادات
ظاهر و تطهیر ظاهر و باطن بسیار مشقت و دشواری نماید در عالم محبت ترک این شوار و شاق تر ست که در عالم
مجاز محنت و مشقت و جانکاهی و دلسوزیهای والدین به پرورش فرزندان بمقام محبت کمال راحت ست
ترک آن شاق تر و همین که پای محبت از میان برخاست دشمن جان یکدیگر می شوند بلکه از جان می کشند که
تصریح این از روی آیات قرآنی بالا بصراحت تمام گذشت حتی که بعد انتزاع محبت مجنون دشمن
لیلی و فرهاد دشمن شیرین خواهد شد تا بجا در رسد که الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
عَدُوٌّ آمده تا اینکه بر محبت و تعشق دنیا محض تضییع اوقات دانسته حسرت ها خواهند کرد و خواهند گفت
که يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا چنانکه مفهوم معنی این آیات بالا گذشت پس این محبت
قلبی که تخم همه عبادات و حسنات دنیا و آخرت ست در اصل ترکیب جبلت هر ذی روح عموماً و نوع بشر
خصوصاً خمیر کرده اند که همین محبت سبب پرورش والید هر ذی روح و مایه بقا و آبادی عالم ست بلکه همین محبت
باعث خلقت تمام خلقت ست چنانکه در کنایه یعنی لفظ أَحْبَبْتُ بالا نوشته شد و حیف ست که این نعمت
علوی را بکارهای سفلی دنیوی ناپایدار بیجا محض صرف کنم و آخر کار حسرت برم و در دنیا رنج جدائی آن برآن
مزید زیرا که آنچه از مال و متاع و زن و فرزند هر چه درین عالم فانی تصور کرده شود تا بقای آن هر دم بحفظ
و حراست و نگاهبانی و تیماران تعلق خاطر و هزاران دشمن در پی آخر که روزی فنای آن خواه فنای تو
یقینی در پرده و صورت از و جدا شدنی و حسرت دایمی بر همه مزید که چرا محبت چنین ناپایدار بمدت العمر بردم
و این دولت محبت را چنین فانی بی بقا صرف کردم و طرّه بر همه حسرت این ست که همین مال و اولاد و
محبوبان دنیوی آخر کار رسوای حسرت و بلای جان تو خواهند شد چنانکه خبر اینهمه از روی آیات منصوصه قرآنی
بصراحت تمام بالا مرقوم ست پس اینهمه رنج و حسرت و بلای جان آخرت و تعلق خاطر دنیوی تا همان
زمان ست که محبت و تعلق خاطر باینطرف زیاده از آنطرف داری از اینجاست که کار افتاده نشیر گفته
ست * نشاید بستن اندر چیز و کس دل * که دل بر داشتن کاریست مشکل * و اگر محبت اینطرف از آنطرف
زیاده نباشد تا همه مال و دولت و متاع و اهل و عیال و جاه و حشمت دنیوی ترا مبارک هَنِيئًا مَرِيئًا و

شناخت این همین ست که انچه از مال و منال و اهل و عیال و امتعهٔ فانیه دنیوی از تو بیش از فنای تو فنا پذیرد
بر آن هیچگونه متاثر و متاسف و متالم و متغیر نشوی و بدانی که اگر عطای بخشیده فانی فنا پذیرفت رفته باشد
باری عطا کننده و بخشنده آن موجود ست الحمد لله که غم و حسرت این فانیه بعقبی همراه نه بردم که آخر بهر حال
یک روز فانی و جدا شدنی بود پس این صبر و تحمل از تو در همان حال صورت پذیر تواند بود که محبت آنطرف
برین طرف غالب باشد و العکس بالعکس لاجرم وجود محبت در دل تو بهر نمط از ازل ثابت مگر صرف کردن
آن محبت بر فانی بی بقا و بی وفا خواه بر باقی دایمی بی فنا حواله بر فهم و عقل تست پس خود تو منصف باش
ای دل این نکو یا آن نکو ❁ پس اینجا بخوبی دریافتی که جان و مغز همه عبادت و تلاوت و حسنات بلکه تمام
کارهای دینی و دنیوی همین محبت ست و بس حتی که سلام بی محبت و دشنام و دشنام با محبت بهتر از سلام
و دعا ها فاضل تر می نشیند که ست او بقم زنده کنند یا ربد ستنا می چند ❁ و ثمره خلوص از همین تخم محبت
پیدا می شود و آن محب حقیقی که این تخم محبت کاشته اوست همین خلوص و محبت دلی را می بیند که از مفهوم
معنی حدیث منقوله و مرقومه بالا بخوبی ذهن نشین کرده شد همین محبت که جانب محب حقیقی غالب شد
نامش ایمان ست که وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ از همین معنی خبر میدهد هرگاه این محبت دلی بجانب او
تکمیل یافت و بامتحان درست برآمد تا با همه اعتبارات عرفیه ظاهر شرعی پروای نیست که حکایت
شبان و موسی علیه السلام در مثنوی شریف و حکایت زن بنگ فروش چشم دیده خود در مقام تلاوت
قرآن بالا مرقوم ست در انجا تجوید و ترتیل و ادای مخارج قراءت و حفظ آداب شریعت بجز محبت خالص
هیچ نبود و آن نماز را که حسب خبر وحی خبر بصد تکریم و تعظیم چون عروس آراسته بجاه و حشم و جلوس و اعزاز تمام
ملایک هر هفت آسمان از هفت فلک گذرانیده بالاتفاق سع کراما کاتبین ادای شهادت بر خوبیهای
ظاهر و باطن او نمودند که سوای طهارت ظاهر بدن و حفظ آداب ارکان شرعی مشهوده کراما کاتبین از
طهارات باطنی هم مثل حسد و ریا و سمعه و غیبت و عجب و تکبر و خودبینی و کذب و لغو به توبه و استغفار
و تقوی طاهر و مستطهر بود که شهادت و تعظیم و بار دهی ملایک هر هفت آسمان برین دلیل ست مگر چون آن
عالم بذات الصدور بوی محبت و اخلاص در ان نیافت خود معلوم کرده که از کجا بکجا در انداخت در همین
مقام کار افتاده گفته که ست کفر کافر را و دین دیندار را ❁ ذرهٔ درد دلی عطار را ❁ این ذره درد دل
همین ذره محبت ست و بس این نعمت اتم و کمال که در اصل فطرت در آب و گل تو خمیر کرده با تو توام

سرشته اند این نعمت حاصله و موجود سر دست را که همه کارهای فانیه بکار میبری و چه مشقت و کاهش جان
که درین صرف بیجا بکار می برم و بجانب محب حقیقی که بحکم الجنس یمیل الی الجنس مایل شدن بس آسان ست رجوع
نمیکنم و بمقابله آن هزاران محنت و مشقت و مجاهدات شاقه که دشوار ترست بصد عرق ریزیها بعمل
می آرم آن را حال نیست که اگر همه بجا و درست بشهادت کراما کاتبین و ملایک هر هفت آسمان مشهود و مسلم
هست تا از نبودن یک ذره محبت با خاک برابرست در حال درست بودنش که حالش این ست پس وای
بحال ما مردم که این ظاهر ماموریه شرعی هم کیف ما یشا درست ندارم تا بباطن شریعت چه رسد ازینجا بمغز
سخن توان رسید که اینهمه تکلیفات ظاهر شرع اگر محض بطمع بهشت و خوف دوزخ ست تا از مزدوری
بیش نبوده است و اجرت و مزدوری این در صورت درست بودن همین حور و قصور ست و لیکن چون
بر مزدوران تحکم و شدت و تقاضا و تاکیدات هم دستورست که بجبر و تحکم تمام کار مزدوری میکنانند بعد از ان
اجرت میدهند و اجرت هم همان بقدر مزدوری که معین و موعود ست و اگر مزدوری نکنند بضرب شلاق
و زبردستی هم دستورست که اجرت آنهم آخر کار میدهند چنانکه شخصی را بزبردستی تمام بطور بیگار بسخره گیرند
و بجبر و ضرب از و مزدوری کنانند آخر کار اجر آنهم میدهند پس اینهمه احکام ظاهر شرعی که حکم جبر و تحکم و
ضرب و شلاق و حدود و قصاص و تحکمات شرعی ست ازهمین قبیل توان دانست که زده زده به تحکم
و جبر تمام ترا در بهشت می برند پس ازینجا توان دانست که در کار مزدوری و بیگار هرگونه جبر و تحکم می کنند
مگر در خلوص و محبت جبر و تحکم روا نیست که محبت بجبر و زبردستی نمیشود و مزدوری بجبر میشود این نعمت محبت را
که از ازل در اصل طینت نوع بشر خمیر کرده اند چنانکه بالا بتوجیهات موجه عقلی و نقلی بتواتر گذشت اینکه از ازل
حاصل ست و مثل مزدوری و بیگار بجبر نمیشود لاجرم درینجا امتحانات الهی در کار میشوند که نام آن امتحانات
بلا نهاده اند لهذا بلا و امتحان هرکس بقدر محبت اوست هر قدر که محبت زیاده تر امتحان و بلایش هم
بقدر محبت زیاده تر که البلاء للولاء الخ کنایه ازهمین مقام ست و این ابتلا و امتحان بهر دو طریق
آمده است بعض جاها به افزونی جاه و مال و دولت و اکرام امتحان می کنند که بس امتحان سخت و باعث
و مایه غفلت و معرض هرگونه فریب نفس و مکر شیطان ست و بعض جاها بعسرت و تنگدستی و انسداد
ابواب رزق امتحان میشود که به نسبت قسم اول آسان تر است یعنی فراخ دستی که لامحاله مایه مشغولی
و محبت این طرف و غفلت آن طرف می باشد و فریب های نفس و شیطان بدان مزید و تنگدستی

عکس آنست که چار ناچار از هر طرف بدیده رو می دل بهمان طرف می شود چنانکه صریح بچشم ظاهر معاینه میشود که آنچه کثرت نماز و روزه و تلاوت و حفظ مصاحف و تسبیح و تهلیل و دیگر عبادات در مفلسان و محتاجان و تنگدستان هست در ارباب دول هرگز نبوده است چنانکه خود او تعالی بصراحت تمام میفرماید که هرگاه بر انسان نعمتها می افزائیم از جانب ما اعراض میکند و رو می گرداند و هرگاه اندکی هم شر و مصیبت باو میرسد تا دران حال دعاهای عریض و طویل و پهنا می کند که باین عبارت تعبیر میفرماید که وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ ط و مضمون هر دو مبتلای عسر و یسر را باین الفاظ بیان می فرماید که میفرماید فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ الی آخره پس جان سخن آنست که دران مزدوری هرگونه جبر و تحکم ست که در دنیا هم نمونه اش می بینی و در مقام محبت و خلوص هرگونه امتحانات و ابتلاهاست نه جبر و تحکم که محبت بجبر نمیشود بلکه زوال می پذیرد و به بیدلی و عداوت بدل می شود که دران حال همان بلا در حق او عذاب میشود از ینجاست که گفته شد

بود عذاب و بلا ظاهر بیک صورت
بلاست ورنه عذاب و عقوبت دو جهان
بلی هر آنچه اذیت بمومنی برسد
بل از برای ثواب و کفارهٔ عصیان
چو بر بلا بود راضی و شود شاکی
چو صبر کرد عذابی نماند جست ذان
نعوذ بالله که عکسش تمام بالعکس است

بهر دو فرق چنان کرده اند اهل زمان
عذاب کافر بدکار و بمومن شاکر
بلاست تا هم چو شاکر بود عذاب آن
شود کفارهٔ یکساله از تپ یکروز
نماند بمومن شاکر که میکند کفران
که وعده صابرین اجرهم بغیر حساب است
عذاب هر دو جهان عاقبت عقوبت دار

که گر بران شده راضی و صابر و شاکر
که نص خاص نما یفعل الله است بیان
که آن بلا نبود از بی اذیت او
ثواب صبر بران هم مزید و بی پایان
پس آن بلا همه در حق او عذاب بود
چه جای اجر که صلوة و رحمت است بر آن
پس ای عزیز همین نکته در مقام

این ست که هرگاه حرف محبت بمیان آمد دخل رنج و شکایت و عذاب کجا که ع آنچه از دوست میرسد نیکوست ضرب الحبیب حبیب اگر اندکی هم اکراه کرد و مضمون شکایت در دل گذرانید و نا گوار شد اینجا محبت نماند و انجا همه بلا در حق او عذاب گردید هرگاه محبت نماند ایمان کجا باقی ماند که محبت عین ایمان است چون ایمان نماند کافر شد و مستحق هرگونه عذاب گردید لاجرم امتحان محبت در بلاست و هر قدر که محبت

زیادہ تر امتحان و بلا ہم بقدر محبت شدید ترکہ وَلَقَدِ ابْتَلٰی اِبْرَاهِیْمَ رَبُّهٗ عبارت از ہمین مقام ست
و مرتبہ شدت ابتلای آنحضرت اول در شہرستان آتش نمرودی و ثانیاً در ذبح فرزند دلبند خود
معلوم ست کہ اِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلٰٓؤُا الْمُبِیْنُ تعبیر ازین ست پس سر نکتہ درینجا این ست کہ باین
تاکیدات شدیدہ در شب ترویہ و عرفہ متواتر بذبح فرزند حکم شدن و باز ہنگام ذبح بحکم فَدَیْنَاهُ
بِذِبْحٍ عَظِیْمٍ فدیہ فرستادن و از ذبح فرزند منع کردن چہ معنی داشت لاجرم آن سر نکتہ این ست
کہ انجا صرف امتحان بود کہ تکمیل پذیرفت و اینجا در ذبح فرزند دلبند حبیب خود در معرکہ کربلا اختتام بود
کہ اگر درانجا نوبت بذبح فرزند میرسید مرتبہ کمال محبت ہمانجا ختم می شد برای اینجا چہ باقی میماند لہذا
درانجا تبدیل فدیہ ملتوی داشتہ درینجا اختتام فرمود ازینجاست کہ بجای خود گفتہ و نوشتہ شدہ
ہرچند بلا آمدہ از حکم الٰہی ✤ ہر یک نبی دید غم نامتناہی ✤ چندانکہ کشیدند غم و رنج و تباہی ✤ کردید
عوض ہم بہمین دار کماہی ✤ باکام دل آخر ہمہ ایام بسر شد ✤ تا زیست بآسایش و آرام بسر شد ✤ لیکن
ہمہ درد و الم و رنج و مصیبت ✤ ظلم و ستم و جور و جفا محنت و شدت ✤ آفات و بلیات و تکالیف و
اذیت ✤ آشوب و بلا بیکسی و غربت و کربت ✤ اینہا ہمہ شد ختم برین پنجتن پاک ✤ زہرا و علی و حسنین و
شہ لولاک ✤ چون خاتمۂ پنجتن پاک حسین ست ✤ جزو بدن صاحب لولاک حسین ست ✤ در مرتبہ بالاتر
از ادراک حسین ست ✤ زان مورد ہر گردش افلاک حسین ست ✤ از نوع بشر مرتبہ اش بسکہ فزون است
آفات ہم از بہر وی از حصر برون ست ✤ پس ازینجا توان دانست کہ درانجا امتحان محبت از بلاست و درینجا
شناخت محبت از رضا بر بلا و صبر و شکر و رضا بر قضاست و درین مقام ارباب محبت را مقامات مختلف اند
کہ ادنی ترین آن رضا و صبر بر بلاست بعضی بلا را تمنا خواستہ اند و گفتہ اند کہ ؎ ترا خواہم نخواہم رحمتت را
گر امتحان خواہی ✤ در رحمت بروکم بند درہای بلا بکشا ✤ بعضے از وجود بلا انکار کردہ اند ؏
کہ انچہ از جانب آن محبوب حقیقی میرسد محض رحمت ست اطلاق بلا بر آن کے زیباست کہ گفتہ اند ؎
گر بلا میرسد ز جانب دوست ✤ تو بلایش مگو کہ رحمت اوست ✤ بہمہ حال ظن نیک بدوست ✤ ہرچہ از دوست
میرسد نیکوست ✤ بعضی از بلا متلذذ شدہ بدعا خواستہ اند کہ گفتہ شد ✤ بہر محبان خود چونکہ پسندت
بلاست ✤ شاہد تسلیم من قول تو قالوا بلیٰ ست ✤ بندہ نباشم ترا گر نہ رضا بر قضاست ✤ ہرچہ رود
بر سرم چون تو پسندی رواست ✤ بندہ چہ دعوی کند حکم خداوند راست ✤ بعضے قطعاً انکار بلا نمودہ گفتہ اند

که آنرا که بظاهر بلا نام کرده اند آن در حقیقت از الطاف خفیهٔ اوست که در پردهٔ بلا مخفی ست چنانکه درین
مقام آنچه از دل برآمد اینک وقف قلم ست ؎ عجب مرتبهٔ رحمت ست در هر حال * که گر دیدهٔ انکار
بنگرم به بلا * چه لطفهاست که در پردهٔ بلا مخفی ست * فکیف لطف و کرمهای بچشم رضا * و هم ازینجاست
که در حالت وقت خوش از دل برآورده اند ؎ همه الطاف خفیاتش بلا شد پرده دار * شد نهان
در پردهٔ باد خزان باد بهار * و هم ازینجاست که گفته شد ؎ من بعد عسر یسرا بود نقش دگار *
باشد خزان مقدمهٔ موسم بهار * و هم از همین جا توان دانست ؎ بلا هم راحتی انجام کار ست * همین
باد خزان باد بهار ست * و همچنین مقام گاهی در حالت خود از دل کسی برآورده که اکنون محض قال ست
نه حال ؎ من از راحت برنجم در مصیبت راحتی دارم * که آن از خواهشم بوده ست و این از خواهش یارم
بود هر چند راحت هم از و لیکن دران نوعی * ز حظ نفس هم باشد غم از وی خالص انگارم * گاهی چنان
از دل سر زد که ؎ گر راحتم رسید بود از رضای من * ور آفتی بمن برسد از رضای اوست * پس بایدم
خوشی بمصیبت زیاده تر * زیرا که این رضای من ست آن رضای دوست * المختصر که هر کس را در مقام
محبت و بلا و صبر و شکر و رضا و تسلیم حالات و مقامات مختلف اند که اندکی آنچه بر دل وارد شده بود
در مقام نظائر بخامه سپرده شد باقی شرح اینکه بس ازو مبسوط است در کتاب ماهیت البلا و قطعه
منظومه که نامش صراط المستقیم ست بشرح و بسط و لطف تمام از خامه این سیه نامه برآورده اند
که البته دیدنی دارد که کار دل ست نه کار خامه درینجا بضرورت مقام در چند شعر قول فصیل اکتفا کردن
کافی می نماید اِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ ؎ مکروه طبع گر نبودن بلا نماند * بل عادتست
صبر بود نیست هیچ کار * دریافت لذتی به بلا باز شکر کرد * این شکر لذت ست ورا معتبر مدار *
ور با همه کراهت نفس راضی ست * این صبر و شکر را بود البته اعتبار * این صبر و این بلا همه شد ختم بر حسین
جزوی نصیب کس نشد این رتبه زینهار * پس ازین قبیل امتحانات او در مقام محبت برای برگزیدگان
خاص بقدر حال و مرتبه و مقام هر کس بوده است و این بلا را که تخصیص با مومنان ارباب محبت وارد
بلفظ حَسَن تعبیر میفرماید که میفرماید وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا اینکه همه بندگان
و کلمه گویان علی العموم دعوی محبت بجانب او از زبان می گویند که همین محبت عین ایمان ست اینهمه دعوی
زبانی ست اگر مشیت ایزدی بامتحان مدعیان زبانی متوجه شود خود ظاهر که کار بکجا کشد ازینجاست که

در مقام امتحان محبت مدعیان باطل خود بیک حرف زبان دعوی باطل بند می کند که می فرماید ان زعمتم
انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صدقین یعنی اگر در محبت من نسبت
محبت دیگر آدمیان قوی و صادق بوده اید پس تمنا کنید موت خود را اگر در دعوی خود صادق بوده اید
زیرا که حجاب دیدار محبوب حقیقی همین زندگی دنیاست همین که بسبب موت این پرده زندگی از میان برخاست
همه معاینه بی پرده شد پس کمتر کسی از مدعیان باطل بوده باشد که در مقام محبت و شوق دیدار تمنای مرگ
داشته باشد لاجرم آن دعوی زبانی کسی معتبر تواند شد آری از مکروهات و مصایب دنیوی که اکثر تنگ
آمده دعای مرگ خود بزبان می کنند آنهم محض زبانی نه بمقام محبت بلکه از بد دلی و طنز است همین که مرگ
فرا رسد آنهمه تمنای مرگ بحسرت بدل میشود از ینجاست که او خود می فرماید ولا یتمنونه ابدا اینکه در امتحان
محبت ما مدعیان باطل را بند کرده در و نگو را تا در خانه می رساند باقی ماند خلوص که ثمره همین محبت است این عموم
هم بدین عبارت باطل می فرماید قل ان کانت لکم الدار الاخرة عند الله خالصة من دون
الناس فتمنوا الموت ان کنتم صدقین الی آخره بمقابله این انچه از جانب و نسبت بهمه بنی آدم
حرف محبت منصوص ست آنرا بحجت های موجه در حالات و اوقات خود بشرح و بسط و لطف تمام
از خامه این سیه نامه در قطعه مبسوطه صراط المستقیم برآورده اند که شعری چند از آن بالا مرقوم ست
و منها مرا چو با تو محبت بود بجای خود ست * که هست بتو اغراض لاحق ست مرا * ترا که هیچ بمن حاجت
غرض نبود * بجز کرم که ترا این محبت ست چرا * یحبهم و یحبونه چو فرمودی * محبتم همه شد از محبت
پیدا * نکرد حب تو تا از یحبهم تقدیم * اثر نشد ز یحبونه من اصلا * محبت محسن خود گرچه بنفس مجبول است
ولی ز جانب محسن مقدم ست ولا * ز من دروغ بود دعوی محبت تو * که هست با همه دعوی عدول حکم ترا *
ز جانب تو بدیهی بود محبت و لطف * کنی ربوبیتم روز و شب صباح و مسا * ز من بود همه گفتار از تو کردار است
ز تست لطف و عطا و ز من ست جرم و خطا * اینکه حال دعوی باطله خلوص محبت ما مدعیان باطل ظاهر
و صریح ست که با همه دعوی های زبانی از نام موت بفرسنگهامی گریزیم چنانکه بمقام طعن و طنز می فرماید
ولتجدنهم احرص الناس علی حیوة یعنی ای حبیب من محمد مرا نه خواهی یافت آن مدعیان
باطل را از حریص تر آدمیان بر زندگانی دنیا الی آخره چون حال محبت و اخلاص ما بندگان با همه اغراض
و حاجات بجانب او چنین و حال تقدیم و بدایت محبت او بجانب بندگان با همه استغنا چنان که اند کی از آن

و چند اشعار مذکوره بالا مذکور است و تصریح آن در تمام اشعار قطعه صراط المستقیم که در حالت و مقام خویش از دو صد شعر متجاوز است واضح تر است که این شعر هم از و است ب غضب که با همه حاجات من ز تو غافل :: نه غافلی تو ز من با کمال استغنا :: الی آخره اینکه حال معاملات طرفین در مقام محبت و خلاص ظاهر و بدیهی است باقی ماند رضا و تسلیم که اینهم از ثمرات و متفرعات خلوص محبت است حال اینهم از طرفین بر همین قیاس توان کرد که از یک طرف محض دروغ و باطل و از آن طرف صریح تر و بدیهی که با همه احسانات و انعامات و عفو و کرم و مراحم او ناراض و شاکی و او با همه عصیان و کفران هست راضی و خوشنود در فکر و تردد که وقتی کسی را از خود رنجیده کند شرح این مضمون بدین صراحت و توضیح از دلش بر آورده اند

قطعه

غضب که من ز تو راضی نباشم و تو ز من
در این مراحم و نعمای تو کمی نبود
مرا ببین که بر این فضل و جود و انعامات
نه خود تو گفتی و اینست از رضا مقصود
تو خود بگو که رضایم کجا بود ثابت
ولی رضای من از تو صریح تر مفقود
چگونه هست که چندین مکن چنان مکن با من
توان به ملک تصرف به هر طریق نمود
اگر عذاب کنی کار لایقم باشد
حبیب تو نشود از عقوبتم خوشنود
ز آفریده مملوک اختیار تو است

بعفو با همه قدرت بحلم با همه علم
شوی با همه اعمال راضی و خوشنود
وگرنه بر تو چه حجت چه دعوی و چه جواب
همیشه سائل و شاکی ز جور چرخ کبود
چو راضیم بقضایت سوال و شکوه چیست
دلیل بلکه بود بر عدم رضا موجود
چو این معامله باشد میانه من و تو
که هست عبد به تحت تصرف معبود
که ظلم نیست تصرف به ملک خود کردن
وگر تو عفو کنی لایق تو خواهد بود
بعفو جرم حبیب تو خویش خود جالس
به هر خطا ز تو راضی شده همین مسعود

با این تو به هیبت رافت و مراحم و جود
رضای تست یقینی که با چنین اعمال
که بی رضای تو خود هست معنوی اینهمه جود
چه گفته بود خلیلت که ناکه کوفی برود
که در مقام رضا نیست جای گفت و شنود
رضا می تو ببدنیت رسید بهر حال
مرا مجال سخن نیست پیش تو چه خواهد بود
بکش بده بخشش بده بسوز به عذاب بکن
چه جای آنکه چنین هم بیا مده توجود
مگر شود ز سبب هم بعدوی تو منکر
ز هر چه در آن چه رسید آیدت تو ولی مسعود
از اینجا توان دید و سنجید که معامله

رضا و خوشنودی طرفین چنان ظاهر و نمایان است که من با اینهمه عفو و اغماض و جود و کرم و انعامات شاکی و ناراضی و او با همه کفران و عصیان من راضی و خوشنود بمقابله عصیان و کفران و نارضامندی هر چه رضا و خوشنودی و معاملات رافت و رحمت و کرم و ربوبیت و عفو و اغماض او با ما همه گنهکاران با این چنانچه هست خلیفه که از این طرف هم رضا بقضا و صبر بلا و شکر و خوشنودی در هر حال یافته شود لیس این بدون محبت

محبت و اخلاص غیر مخلص چون تخم این محبت که در دل هر مومن از ازل کاشته اند چنانکه بالا بصحیح دلایل
گذشت اکنون صرف کردن این محبت و خلوص بدینطرف و قطع کردنش از همه ماسوا در کار است و این بانهماک
توجه و تفکر آهسته آهسته ممکن چنانکه بالا مذکور شد پس اگر در حقیقت جویای رضا و خوشنودی او بوده ایم
تا مارا از و راضی و خوشنود بودن بهر حال در کار است که رضای کامل آن در ضمن این تکمیل تمام خود ثابت و
حاصل است لاجرم رضای خود مقدم در کار است که از آن طرف بهر حال سبقت گرفته است لهذا رضا جویان
او را رضای خود از و توان جست که در حال و مقام خود از خامه کسی بلکه از دل کسی بر آورده اند

هر یک رضای تو ز تو خواهد ولی ظهیر * از تو رضای خود طلبد در رضای تو * یعنی که بر بلای تو راضی و خوشنود
شوم * زیرا که بوده است بلا از قضای تو * چون از قضای تست بلا آن بلا نماند * بل محض رحمت و کرم
است و ولای تو * اینهمه لطف و کرم و رافت و رضای او بمقابله کفران و عصیان و نارضامندی و نافرمانی
چنانست که مادران را با پسران صغیر بایام رضاعت می باشد که از صغر سنی و نادانی اینها آنچه بول و براز و گریه
و زاری های بی سبب میکنند مادران را ناگوار نمی باشد و بجوش محبت مادری بالطبع خاطر گوارا می کنند و
از پرورش و تیمار باز نمی مانند و همان طفل اگر بسن بلوغ و شعور رسیده بر پا در و پدر بول و براز کند خود ظاهر است
که چه قدر ناگوار گذشته مایه برهمی والدین می شود و اینجا که دانسته در سن شعور چه نافرمانیها و طغیان میکنیم
هیچگاه در رحمت و رافت او کمی نمی شود و این تاثیر یک حصه صدم از رحمت و محبت اوست که در تمام
ذوی الارواح علی العموم ظاهر و مایه پرورش هر ذی روح و بقای این عالم است و بنای این عالم خود بر محبت
است که از کنایه بلفظ احببت بالا بشرح و بسط تمام گذشت و آخر کار ختم و اتمام این عالم نیز بر همین
محبت است که این یکحصه صدم هم از تمام ذوی الارواح منتزع شده بآن نود و نه (۹۹) حصه شامل شده
صورت تجسیم شده کار خود خواهد کرد و که محمد نام او و محمود مقام اوست صلی الله علیه وسلم مضمون این حدیث
بالفاظه پیشتر از این خامه بر آمده است که این هر صد درجه رحمت و محبت جمع شده در ان عالم فزع اکبر
که پدر از پسر و مادر از دختر و زن از شوهر و برادر از برادر و دلدار از دلبر و دشمن همه گیر شده از یکدیگر خواهند گریخت
کار خواهد کرد و در کار خواهد شد که بیان این اندکی در نظم و نثر بالا گذشت و در قطعه صراط المستقیم
اندکی واضح تر از این خامه بر آورده اند باستمساک این محبت و این استناد مضمون مناجات که بر دل ریخته
اند اگر نظر بر معنی ملاحظه کرده شود ممکن نیست که بر ملاحظه کنندگان کار نکند پس آنچه در ینجا بر دل خواننده کار کرد

ممکن نیست که در اینجا کار بلند که باب اجابت در هر حال مفتوح و آن قریب مجیب منتظر دعای بنده است
که خود ادعونی استجب لکم می فرماید و بر بیشتر چنان تحتم و توثیق و حکم ابلاغ حکم عام به جمیع خلق
ست که وقتیکه سوال کنند از تو بندگان من از من پس هر آینه من قریب ام قبول میکنم دعای دعا کنندگان
وقتیکه دعا می کنند پس باید که طلب اجابت دعا کنند از من و باید که ایمان آرند بمن الخ تفسیر این الفاظ
شریف باید که می فرماید وَاِذَا سَاَلَكَ عِبَادِىْ عَنِّىْ فَاِنِّىْ قَرِيْبٌ اُجِيْبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا
دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيْبُوْا لِىْ وَلْيُؤْمِنُوْا بِىْ لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُوْنَ پس در حالتیکه آن قریب مجیب بکمال
محبت و رأفت بدین شغف بطلب دعا حکم عام می فرماید و وعده اجابت هم با آن شریک است که اُجِيْبُ
دَعْوَةَ الدَّاعِ و مضمون مناجات هم چنین مستند و موجه که از مقام دگر خبر میدهد و خواننده را هم نظر
بر معنی و روی دل بجانب اوست پس در قبول شدن چنین دعا شبهه کردن هم کفر است لاجرم مضامین
چنین مناجات دیدنی و فهمیدنی و سنجیدنی و دل نهادنی بلکه دل دادنی است و آن مناجات حالیه برین وزن

و قافیه بر خاطر وارد شد

مناجات حالیه که بر دل می نشیند و کار بر دل می کند مگر دل فگار است

دمیکه بود مرا بر گناه خود اصرار
گناه دیدی و پوشیدی از کرم بسیار
کرام مانع تعذیر بود وقت گناه
کنون بدر چه اولی است استغفار
چه جا که وعده لا تقنطوا ست هم
چه رتبه گنهم پیش رحمت غفار
چگونه حال شود آن زمان که در محشر
نه انفعال و انابت نه توبه استغفار
پس آن زمان که شوم نادم و گنه نکنم
کدام جرم بود بعد مدت بسیار
دم گناه که بهر شفاعتم رجاست
برای مغفرت انّ یغفر الذنوب اقرار
یکی ز صد که بقول نبی ز رحمت تو
عیان شود نود و نه بقیه اش یکبار
تو هیچ آن عذاب سزای من قادر
چگونه خوار و ذلیلم کنی بروز شمار
همین کریمی تو شد که باعث تأخیر
بروز حشر نباشد چگونه یاور و یار
تو گفته سبقت رحمتی علی غضبی
علی العموم بدینجاست اینکش آثار
اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰی مِائَةَ رَحْمَةٍ

فَمِنْهَا رَحْمَةٌ يَتَرَاحَمُ الْخَلْقُ بَيْنَهُمْ وَتِسْعٌ وَتِسْعُوْنَ لِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ کند بقول تو سرّی عمل تشکل خود

تشکل تو نتو رحمت تشکل من کردار
تو هم بکن بتقاضای رحمت خود کار
هر اینست نباشد طمع نه خوف سقر
كُلٌّ يَّعْمَلُ عَلٰى شَاكِلَتِهٖ
نه شرم هم بکند معترف بدل جرمم
طمع لقای تو خوف ندید بیدار
من آنچه بود تقاضای نفس من کردم
کریم اقتضای حلیم هم بود بسیار
جز این عقیده نشد اعتماد بهشت و دوزخ

که وصل جنت و هجران بود عذاب الیم	جحیم با تو ثواب عظیم و عین بهشت	بهشت بی تو شدید العذاب و دوزخ وار
من آن نیم که ثواب از عذاب نشناسم	ثواب روی تو دیدن عذاب تو کنار	اگر عذاب کنی لا اقیم دلی دریاب
که دشمن تو شود خوش حبیب تو بیزار	بعفو جرم حبیبت تو خوش صد و خاسر	ز هر دو آنچه پسند آیدت تو ای مختار
چو کامیاب شود دوست دشمنت ناکام	چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار	وقع وحل این مضمون مناجات طالبه

موشره که بجامه سپرده شد لاجرم اندکی حال هم می خواهد تا محض قال از آواز طوطی بیش نبوده بود و حال در بنجا
همین قدر در کار است که ذره محبت هم بدل داشته باشد که نامش ایمان است و علامت شناخت این ذره محبت
همین است که موافق مضامین اشعار طمع بهشت و خوف دوزخ از دل بردارد که این از مزدوری بیش نخواهد بود
چنانکه بالا بتواتر و توضیح تمام وقف خامه و نامه است و هم بیشتر مضمون این مصرع را بر دل نقش بندد که در
مناجات مذکور است ندسترکم به گنه معترف بدل خجلم هرگاه بوی شرک از دل دور شد خلوص خود حاصل
است و هرگاه طمع بهشت و خوف دوزخ بطمع دیدار و خوف حجاب بدل شد محبت خود حاصل و کامل
و هرگاه معترف بگناه و بدل خجل شد مفهوم توبه و انابت پیداست در چنان حال همچو مضامین از و نیاز خود
دل در می یابد که چه کارها می کنند خوف عذاب در مقام محبت و ولا کجا می ماند که لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون از همین مقام خبر می دهد و این خود معلوم است و بعقل هم در می یابد که ضرب و زجر در مقام محبت و
تادیب از پدر و استاد کی ناگوار طبع پسر و شاگرد می باشد بلکه در دل پسر و شاگرد هم محبتی یک ذره باشد
و الا خود معلوم است که در بدل زجر و تادیب با پدران و استادان چه معامله ها کرده اند که نعوذ بالله
منها چون در مقام محبت و خلوص همه رنج عین راحت میشود که ضرب الحبیب حبیب پس هرگاه همه
رنج راحت شد همه صبر و شکایت بشکر بدل میشود چون دل در مقام شکر قایم و مستقل شد از عذاب کار نماند که
مَا يَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِكُمْ اِنْ شَكَرْتُمْ وَ اٰمَنْتُمْ و معنی ایمان بترجمه فارسی گرویدگی است
و گرویدگی بدون محبت غیر ممکن از ینجاست که محبت عین ایمان و ایمان عین محبت است و بر همین محبت بنا و بقا
و انتظام تمام عالم است و ظهور محبت در عالم ظاهر از جانب او رحمت و از جانب بندگان عبادت و عبودیت
و عبدیت است که شرح این بالا بتوضیح تمام گذشت پس اکنون صورت پیدا کردن محبت در ظاهر
در کار است صورت ظاهر همان است که بالا مذکور شد آن از و تبعیت و اطاعت و پیروی حبیب خود
منحصر فرموده است که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ و نیز میفرماید که

مَنْ اَطَاعَ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ پس همچو تبعیت ظاهر جسمانی شرعی هر کلمه گو مومن بقدر امکان
می تواند کرد و می کند باری صورت پیدا کردن محبت دلی چیست پس صورت اول همانست که بالا مذکور شد
یعنی بیت اختیاری محبت او نیست ٭ تا که خود جذبه از آنسو نیست ٭ الی آخره چون باختیار خود نماند لاجرم
بعد درستی تبعیت طهارت ظاهر شرعی که بدان اختیار بخشیده امر کرده اند ضرور شد که بطهارت باطن پردازد
که صورت اینهم مع دعای تحصیل باطن بالا مذکور ست آنهمه که کار اعضا و زبان ست لاجرم کار دل درکار ست
پس کار دل می باید اینهمه را اندیشه و تفکر و تصور نام ست که کار افتاده رومی علیه الرحمة ازهمین مقام میفرماید
بیت ای برادر تو همین اندیشهٔ ٭ مابقی خود استخوان و ریشهٔ ٭ لاجرم همین اندیشه و عقیده و تفکر قلبی کار دل
ست و همه کارها و عبادتها در تحت این مستغرق و آن خالق دل محض همین را می بیند اَلَا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ
وَهُوَ اللَّطِيْفُ الْخَبِيْرُ چنانکه در حدیث منقول معاذ ابن جبل بالا گذشت باقی ماند اینکه در پیدا کردن محبت
دلی چه تصویر دل درکار ست تا خود بخود محبت بدل فزاید و اینهمه کارهای جسمانی در ضمن آن خود حاصل
ست بیت پسندیده برسیدهٔ این سخن ٭ چو برسیده گوش دل هم بمن ٭ ای عزیز این مقام بس نازک و
باریک و مقام منتهیان از اسرار او ست که برا اهل این مباح ست هرکه در اهل او ست خود در می یابد
و نااهل را خود دل در نمی گیرد مثل شیشه که اگر آتشی ست بمجرد مقابلهٔ آفتاب آتش در میگیرد و از فلیس
پس این را دو صورت اند هم دعا و هم دوا و این هر دو صورت در اینجا درکار آمد مدار امر تبه و شانی دیگر ست
که بدون حکم باطن و بدون دیدن اهل آن و طالب صادق که در طلب و استه باشد خامه را هم بدان آشنا کردن
روا نمی نماید که غماز ست زیرا که همچو نعمتهای روحانی از دل بدل و از سینه بسینه میرسند نه از سفینه
بسفینه که کار ناطقه و خامه نیست و مرتبه اش حضرت مجدد الف ثانی و مولانا محقق دهلوی در حیل رسایل
و اسرار خود چنان افاده می فرمایند عبارت رسالهٔ سی و چهارم بالفاظه از حضرت مولانا محقق دهلوی علیه الرحمة
حدیثی از حضرت وی صلی الله علیه وسلم یاد آمده که مشتمل بر بیان بعضی اعمال خیر ست ایراد وی در اینجا
مناسب می افتد تا بدانند و آگاه شوند که آن از کدام مقام قرب و دنو و تجلی و انکشاف وارد ست
و چه عظیم خواهد بود قدر و مرتبت آنچه از مثل این مقامات ناشی و نازل شده و همه احکام و اوضاع که
از جناب رسالت آمده ازین قبیل ست و مردم آنرا سهل انگاشته و آسان گرفته اند منصب اهل ظاهر
وظیفه عوام پنداشته اند نعوذ بالله من الجهل و الغوایة حدیث اینست که احمد و ترمذی از معاذ ابن جبل

آورده اند که گفت دیر کشید روزی برآمدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای نماز بامداد تا نزدیک شد که
طلوع کند آفتاب پس شتابان از خانه برآمد تکبیر برآوردند و نماز بگذارد و سبک بگذارد بعد سلام صحابه را
بآواز بلند بخواند و فرمود تا همه برجای خود نشسته باشند و برنخیزند پس فرمود آگاه باشید میگویم شما را که
چه باز داشت مرا امروز از زود برآمدن برای نماز بامداد شب برخاستم و وضو کردم و گذاردم از نماز
آنچه خدا خواسته بود ناگاه دیدم پروردگار خود را در نیکوترین صورتی اگر این بیان صفت حق است
مراد از صورت صفت و شان است که در تجلی لطف و کرم بود و صورت بمعنی صفت بسیار آید چنانکه گویند
صورت مسئله اینست و صورت حال همچنین و اگر حال خود را بیان می فرماید که من دران وقت در صورت
نیک و حال شریف بودم و خود چون نباشد که وقت شهود خاص و تجلی تام و افاضه انعام عام است فلا اشکال
پس ندا آمد که ای محمد گفتم لبیک پروردگار من گفت میدانی که کدام اعمال است که ملاء اعلی که ساکنان
حظایر قدس ملکوت اند خصومت میکنند دران اعمال یعنی در شرف و فضیلت آن بیکدیگر نزاع و بحث
دارند و در برداشتن آن بمصعد قبول و ثبت نمودن در دیوان اعمال مسابقت مینمایند و برآوردمیان
بدان اعمال رشک می برند گفتم لا یارب نمیدانم تو داناتری بدان سه بار این ندا آمد و همچنین
جواب گفتم پس دیدم من پروردگار را تعالی و تقدس که بنهاد هردو دست قدرت و انعام خود را در میان
دو شانه من تا یافتم برد و یقین برا از انامل وی در سینه خود پس معلوم گشت و منکشف شد بر من هرچه در
زمین و آسمان بود و شناختم و دانستم آن اعمال مذکور را که پرسید پروردگار من از من باز ندا آمد که یا محمد
گفتم لبیک لبیک پروردگار من گفت در چه چیز خصومت میکنند ملائک ملاء اعلی این بار گفتم بلی
یارب خصومت میکنند در کفارات یعنی در عملهائی که هرچه از گناهان صادر گردیده ان بخشند و از مواخذه
کردن بران در گذر کنند پس گفت پروردگار کدام است گفتم بر پا رفتن برای دریافتن نماز جماعت و نشستن
در مسجد بعد از نماز گذاردن بانتظار دریافت وقت نماز آینده و وضوی کامل سیراب برآوردن
هنگام ناخوش داشتن طبیعت آب را چنان که در حال ضعف و بیماری و سختی سرما و مانند آن باز ندا آمد
آمد یا محمد میدانی که در چه چیز خصومت میکنند ملائکه گفتم در درجات یعنی عملهائیکه بدان مراتب و درجات
بندگان در درگاه عزت بلند گردد ندا آمد که درجات کدام است گفتم اطعام الطعام مسکینان و
گرسنگان دادن یعنی انعام و احسان بر ایشان تا آنرا قوت و معیشت خود گردانند و لکن الکلام

وسخن با خلائق نرم گفتن و با زیردستان درشتی نه نمودن و در بعضی روایات لین الکلام نیز
افشای سلام آمده یعنی آشکارا سلام دادن به بیگانه و آشنا و الصلوة باللیل والناس نیام
و نماز گذاردن در دل شب هنگامی که مردم در خواب باشند اشارت باستجماع تمام صفت جود
و تواضع و عبادت ست که موجب درجات و علو مراتب ست؎ شرف مرد بجود ست و
کرامت بسجود * هر که این هر دو ندارد عدمش به زوجود * بعد ازان فرمان آمد که بخواه هر چه خواهی
پس دعا کردم و در روایتی آمده که تعین دعا هم از درگاه آمد که چون نماز کنی این دعا بخوان الی آخر الدعا
در آخر همین رساله ۴۳ حضرت محقق علیه الرحمة چنان افاده می فرمایند بعبارته و هر کس را بقدر معرفت
و صفای وقت و علم و حال از اسرار و انوار نماز نصیبه هست و از مشایخ هر کسی موافق حال و مقام خود
آنرا شرح کرده کاتب حروف را نیز در ابتدای کتابت این مکتوب حالی دست داده و ذوقی فرا رسیده
بود که چیزی از انچه یافته است بنویسد چون مکتوب بآخر رسید آن ذوق نماند و نیت از دست رفت
الی آخر المکتوب فقط اکنون ظهیر مولف کتاب تجدیدات ملاحظه کنندگان ارباب معنی عرضه می دهد
درین مواقع اسرار نازک زیاده از قدر اجازت هر کسی را مجال دخل و حکم افشا نبوده است که اسرار خاص اند
نه احکام چنانکه برای احکام حکم افشا و اعلان و بلاغ ست بلکه تحکم ست همچنان درینجا برای اسرار حکم احتیاط ست
که به نااهل نباید گفت و مثل گل بازی عرض بازار نباید کرد که هر کس اهل این نتواند بود و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که بعد نماز بامداد همه جماعت نماز را آواز داده در مسجد شریف متوقف گردانیده و نماز اسبک
ادا فرموده ازین نعمت و بشارت خاص بدان صراحت بهره مند فرموده آنهمه اصحاب خاص اهل این بودند
دیگری که بی محابا همچو اسرار و مقامات مثل قصص و حکایات از دل بجامه بیرون و رفته رفته بدست ارباب
مطابع رسد و آنها لا محاله مثل هوش نامه و گریه نامه برای جلب منافع دنیوی عرض بازار می کنند تا همه مثل
گل بازی چو خرمهره بازاری می شود لاجرم برای اسرار چنان روا نتواند بود آری همچنین معاملات که بنیت
افاده و انتفاع عام و امید حصول اجر و ثواب که منافع دنیوی هم در ضمن این متضمن باشند برای افشا و اعلان
و ترجمه اردو و وقف عام مصاحف و ادعیه ماثوره مثل حصن حصین و اوراد فتحیه و حزب اعظم و جواهر القرآن
و دلایل الخیرات و کبریت احمر و دیگر اوراد و وظایف و ادعیات مستنده به اهتمام های بلیغ می نمایند که
در بهای شامله بخل نباید بلکه اعلان و شیوع عام به هر نمط که ممکن باشد بدمی و درمی و قدمی و رقمی و قلمی بکار است

نه تجلی و درینجا ملاحظه کنندگان را مشتاق کرده از اصل عبارت چنان دعا که او تعالی شانه خود بلا واسطه
جبرئیل سوای صحبت دربار خاص که در شب معراج بود تنها در پرده یگانه خاص حبیب خود بذات خاص خود
تجلی فرموده بچنان صراحت تعلیم فرموده است آگاه نکردن گویا منتهای تجلی در نعمت شامله الهی است
جواب آری و الحق که همچنین است مگر ای عزیز سخن درین است که آنهمه افشا و اعلان و ابلاغ نعمتهای
شامله عام از احکام بود و این از اسرار چنانکه آنجا برای بلاغ عام و شیوع تاکید است اینجا برای اخفا
از نا اهل حکم اوست هر که اهل است همین که اندک اهلیتی و درد طلب و محبت صادق رو درست دید خود
با و میرساند و اگر در همین طلب جان داد تا هم بمطلب رسید چنانکه بالا مرقوم است ؎ خون دل در ره طلب خوردن
به که و سنا امیدی افسردن * دل درین ره نباید آزردن * گر نشاید بدوست ره بردن * شرط یاریست در طلب مردن
پس بملاحظه این کتاب و چنان مضمون هر کرا اشتیاق و درد طلب در دل پیدا شد و جویا بدل گردید تا اهل چنین دعا
گردید در چنین حال بی شبهه بهر نمط با و میرسد و اگر در همین طلب جان داد تا هم بکام دل رسید ملاحظه رود که
همه احکام شرایع جزئی و کلی از عبادات و احکام فقه بچنین اعلان تام بواسطه جبرئیل علانیه رسانید که قرآن
بران ناطق است و حکم اعلان و بلاغ عام داد که یَا اَیُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ الخ و اینکه
از اسرار خاص بود نه بواسطه جبرئیل امین در آیات قرآنی نازل فرموده در صحبت خاص شب معراج ایمائی
فرمود که همه ملائک مقرب و سکان ملا اعلی و کروبیان گوش بر سخن بودند و نه بر قلب شریف آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مثل حدیث قدسی القا فرمود بلکه خود تجلی فرموده از حبیب خود سه بار استفهاماً سوال کرده
پرسید و هر سه بار جواب لَا اَعْلَمُ از حبیب خود شنید تا اینکه هر دو دست قدرت خود را در میان
هر دو شانه آنحضرت نهاده تلقا فرموده از زبان حبیب خود بر آورد و خود نه گفت بلکه سامع شد پس بهر
سرّی که اینقدر اهتمام در استتار ان از الظرف باشد آنرا بی اندیشه مثل احکام و امر بالمعروف
بزبان خامه نامحرم سپردن چه جا دارد ازینجاست که حضرت محقق علیه الرحمه در آخر همین مکتوب می نویسد
در ابتدای کتابت این مکتوب حالی دست داده و وقتی فرا رسیده بود که چیزی از آنچه یافته بنویسد چون
مکتوب بآخر رسید آن ذوق نماند و نیت از دست رفت چنانکه بعبارته بالا مرقوم است پس ازینجا
بمغز کار رسیدنی است که زیاده برین حکم افشای این سر نبود که دفعةً این نیت از دل کاتب مکتوب
زهول پذیرفت این گویا حکم و ممانعت صریح است که زنهار زنهار بکشف و افشای همچو اسرار قلم

برمدا همین قدر نشاند بس است هر که جویا بدل است و درد طلب او را در گرفته است بهمین قدر نشاند
در صحاح سته از ترمذی تفحص تواند کرد که اهل اهمیت و اذلیس فلیس که اهل نبوده است از همچو نااهلان
پرده واجب که از احکام نیست بلکه از اسرار است پس ظهیر اکنون جان سخن مینویسد که آن دعا همین دعای
محبت بود الفاظ آن بعبارت بجز اهل محبت نتوان گفت مگر مفهوم آن همین توان فهمید که او تعالی شانه اول از
حسنات و خیرات و عبادات ظاهر شرعی و حسن خلق از اطعام و انفاق و طهارت و وضو و نماز و قول لین
که عبارت از حسن خلق است استحسان و استفهام فرمود بعد از آنهمه بتقدیم تطهیر ظاهر و باطن خود حکم فرمود که
بخواه هرچه خواهی اینجا که همه خواهش خود در مقام محبت در خواهش محبوب حقیقی مستغرق شده بود
من کیستم که دخل بود خواهش مرا ** خواهش نه تو قبول تو هم ز تو عطا ** تا اینکه خود از الطرف تلقا و تعلیم دعای محبت
شد از این یافته شد که از خدا محبت خدا را طلب باید کرد و همه خواهش و طلب نفس خود را در طلب محبت او
مستغرق باید کرد که هیچ تمنائی و آرزوئی از وجز او نباشد که گفته شده است نی از تو بجز تو مدعا میخواهم
نی جز تو بدرد خود دوا میخواهم ** هر یک ز تو مدعای خود میخواهد ** من هم ز تو هر زمان ترا میخواهم ** و هم از اینجا
که در عالم دیگر از زبان غلط گفتم که از دل بر آورده است گاهی نه مرا الم بود یا الله ** نی از پی حیفه غم بود یا الله
در قسمت من اگر همین شکر و غم است ** پس شکر و نعمت چه کم بود یا الله ** پس هرگاه که بعد تطهیر ظاهر و باطن
چنانکه بالا علی الترتیب مذکور است در عالم محبت بدین مقام رسید و بهمین طلب محو طلب دید تا خود بمنزل رسید
در چنین حال مقام حاجت آموختن و یاد کردن و در نمودن آن دعای محبت بالفاظ نبوده است تا آنچه
در چنان حال بالفاظ و عبارت و زبان مستعار خود شرح آن خواه فارسی خواه عربی از زبانش برمی آید
چون از جوش کمال محبت است همان اثر و فائده خواهد بخشید زیرا که تخم محبت از ازل در زمین مزرع دل هر مومن
انداخته اند اینکه از نادرستی زمین سبز نمیشود همین که زمین دل را بتربیتی که متعارف و بالا مذکور است درست
و صاف کرده باشک انابت آب رسانید تخم محبت که از پیشتر درین افتاده است خود بخود سبز میشود
در چنان حال اگر آن محب حقیقی ضرورت تعلیم آن دعای خاص بالفاظ که بحبیب خود بلا واسطه تعلیم و القا فرموده
است خواهد دانست بهر نمط بتو خواهد رسانید و خود بخود در عالم اسباب سببی و حیله پیدا خواهد کرد که آن
دعا بلفظه هم بتو خواهد رسید خواه از مرشدی خواه کتابی خواه بحیله دیگر البته بتو خواهد رسید
که جوینده یابنده من جد وجد و خود می فرماید و الذین

جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و این خود معلوم است که محبت روحانی را بُعد مکانی و زمانی
و حجاب صوری و جسمانی در میان ابنای جنس هیچ نوع عایق نمی باشد که معامله حضرت ویس قرنی علیه الرحمة
با حضرت صلی الله علیه و سلم در همین عالم جسمانی شاهدی است عادل و نظیری است بیّن فکیف که با رب الارواح
که هر دم و هر حال چنان قریب تر و نزدیک تر است که هیچ حال و هیچ نمط دوری ازو ممکن نیست چون قرب
و نزدیکی مطلوب چنان است که خود جویای طالبان خود است پس درین صورت طلب است و محبت صادق
از طرف تو در کار است مطلوب خود موجود است مگر اینکه درد طلب و محبت او در دل چگونه پیدا توان کرد
بدعا باید و الّا پس صورت دعا همین است که بشرح و بسط تمام شرح داده شد باقی ماند دوا که در صورت
تایید و توفیق غیبی باختیار بشر هم امکان پذیر معلوم میشود و آن اینکه حدیث صحیح است و باستحسان هر فرد بشر
بقدر حال است که جُبِلَتِ القُلُوبُ عَلٰی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْهِ یعنی مجبول کرده شده اند در اصل
سرشت و جبلت و خلقت جمیع قلوب حیوانات عموماً و قلوب آدمیان خصوصاً بر محبت محسن خود یعنی هر که
احسان بر کسی کند البته دلش بجانب آن احسان کننده بی اختیار می گراید حتی که وحشیان و پرندگان و درندگان
هم اگر آب و دانه و علف خود از دست کسی می یابند بمحبت او می گرایند فکیف البشر اینکه بالاتفاق و بتحقیق
و دل هم قبول میکند و بر دل می نشیند پس اگر اندکی هم در عالم تنهائی در دل خود اندیشه و خیال کند و دیده
انکار را بدیده انصاف بدل کرده ملاحظه و انصاف کند بداند که چقدرها احسانات آن محسن حقیقی و چقدرها
نعمتهای شامله و کامله عامه و خاصه نسبت بهر فرد بشر علی قدر حال هر یک در هر حال مبذول اند که هیچ بلا و
درد و مصیبت خالی از رحمت و رافت نیست که الطاف خفیات در پرده بلا برو مبذول است که انسان مبتلای
عالم غفلت آن پرده بلای ظاهر را بچشم ظاهر دیده واویلا و شکایتها بجای شکر میکند و آن رحمت و الطاف خفیه را
که در پرده آن بلا مستتر است هرگز نظر ندارد که بشکران مجهود و مستغرق باشد صراحت این مضمون در کتابهای ابتلا
بلطف تمام از خامه این سیه نامه بر آورده اند که بر دل کار میکند باشد خزان مقدمه موسم بهار و هم ازین مقام
ست که بالا گذشت است ع بهر الطاف خفیانش بلا شد پرده دار + شد نهان در پردهٔ باد خزان باد بهار +
و هم ازینجاست که بالا مرقوم است ع عجیب تر رحمت است در هر حال + گر بدیده انکار بنگرم بلا + چه
لطفهاست که در پردهٔ بلا مختفی ست + فکیف لطف و کرمهای او بچشم رضا + پس هر گاهیکه مرتبه بلاهای او
در عالم انصاف در دیده انکار چنین است تا چه رسد درینصورت الطاف و کرمهای خاص او بچشم رضا اندکی

اگر بغور و تامل و انصاف ملاحظه کنند آن زمان دل هر کس در می یابد که چها چها لطف و کرمهای خفی و جلی عامه
و خاصه به هر فرد بشر در هر حال میشود دل اندیش هرگاه که در همچو خیالات باوقات خالیه آهسته آهسته
دل را بتدریج عادی کند در همچو خیالات را موقوف بر استقبال قبله و وضو و مراقبه ندارد بل هرگاه که دل را
خالی یابد همچنین خیالات پیرامون خاطر خود در هر حال بگرداند تا ببیند که چه دریا دریا محبت محسن حقیقی
بدلش جوش میزند و تخم محبت که در دلش از پیشتر موجود ست چگونه ساعت بساعت سرسبز شده برگ و بار
و ثمرات خلوص و شکر و رضا پیدا میکند در همچو مقامات و خیالات آنچه دریاها بر دل جوش زده اند حکایتها
از آن بر زبانهاست و آنچه بمساعدت اوقات نصیب خامه و قرطاس شده است در نظم و نثر از آن دفترها
مملوست هر بلایکه شدیدتر بر خود نازل شد رحمت هم قوی تر نسبت بحال خود در آن دیده شد که به بیانش
دفترها پر می تابد اندکی که بر سبیل سخن در کتاب اسرار حکمت بجاهای خود از خامه این سینه نامه بر آورده آنچه
آن تخمیناً از هفتاد جزو متجاوز بوده باشد همین تمام سلک دندان در عمر سی و پنج سالگی تمام فرو ریختن بلا
رود که در عالم ظاهر در صورت شکستن این آسیای بدن همه عیش زندگانی تلخ میشود در همین بلای ظاهر که بچشم
انصاف دیده و بر خود امتحان کرده شد نسبت گونه فایده ها و نعمتها و خوبیها بشمار در آمدند که دو برای دنیا
و دو برای عاقبت یقینی و منصوص اند که بلذت و شکران دندان باقی باندک جنبش بکوشش تمام جدا کرده شدند
و آنچه فایده ها و لذات هر طعام و عبادت و تلاوت در بی دندان شکنی به تجربه رسید در حالت تیز دندانی نبود و اینکه
بیان یک نظیر عام ست که بر خود تجربه شده و هر کس را بیش نظر علی هذا هر بلا و مصیبت همچنین به امتحان رسید که تا کجا
شرح داده آید در لذت اکثر بلا که بمضامین عجیب و لطیف در نظم و نثر بقدر حال و مقام از دل بر آورده اند که اینجا
شرح دادن از اصل سخن در افتادن ست پس هرگاه بچشم انصاف چنان دیده شد راحت که خود راحت ست
در همچو خیالات جوش دریاهای محبت بجانب محسن حقیقی و منعم حقیقی خود ظاهر ست در همچو حالات و مقامات آنچه مناجات حالیه و مضامین
عالیه نوبت بخامه هم رسانیده اند بملاحظه و تسطیر آن که دلی و دماغی و فرصتی در کارست از آنجمله یک مناجات
حالیه که بجمیع نعمای شامله عامه حسب حال هر فرد بشر تواند بود و بنظر بعضی خالی از اثر هم نمی نماید برای سرسبزی و نشو و نمای
نخل محبت به از این قوت نامیه مناسب این مقام می نماید چون تخم محبت از ازل بر زمین دل افتاده و آب هدایت
و انابت هم هر دم و چشمه چشم هر مومن علی قدر حال مهیا فقط اندکے امداد قوت نامیه در کار که آتش از سنگ
بدون زدن چقماق برنمی آید آن چقماق آتش محبت همین تصور همچو مضامین ست که اندکی از آن بقدر حالت و حوصله خود

در مناجات انعام بجام از خامه برآورده اند و آن اینست

مناجات حالیه از ظهیر که مناسب حال کس می نماید و در صورت نظر بمعنی غالب خالی از اثر هم نیابند

قبل از وجود و بی حق خدمت طلب
محض از برای پرورشم کرده عطا
کار طعام و آب بیک چیز میکنی
چشم و زبان و گوش و بر و دوش و دست و پا
اینها و مثل این چه عطاهای بی شمار
فورا رسید آنهمه بی من و بی اذی
مارا برای خود همه از برای ما
کردم بجای عذر چه کفران بر ملا
اینجمله را شوم متصرف چه جای شکر
بل هر دم از تو لطف و عطا و ز من خطا
وحش و غنم و طیور و نبات و شجر و حجر
الا لیعبدون فقط هست کار ما
چون حال تو چنین بود و حال من چنان
هم علم جمله مصلحتم به ز من ترا
بد نزد من نکو و عسی ان تحبوا ست
بد نزد من نکو بود و نیک بد نما
کس نیستم که دخل بود خواهش مرا
پس این زمان چه حاجت اظهار مدعا
تحصیل حاصل است بپیش تو عرض حال
با این عمل چگونه برآرم سر از حیا
هرگونه زین جهان تو اگرم صد سپید ست
لطف و کرم بمن تو نمودی چها چها
پیش از وجود و بی طلبم آفریده
تا تشنگی و گرسنگی را کند دوا
تمیز و ذهن و حافظه و فکرت و شعور
بی عرض من ز جانب خود داده مرا
از اکثر آن زیاده و زاید ز حاجتم
پیدا نموده که سپاس آورم بجا
هر نعمت که لا تحصوها نشان اوست
کفران نعمت تو کنم بلکه دایما
ارض و سما و شمس و قمر ابر و برق و باد
جمال و زینت اند و لباس و دوا غذا
حیف است که این همه متصرف در آورم
پس پیش تو مجال سخن با شدم کجا
هم حاجتم تو دادی و هم خود روا کنی
از شکر حقوق انکو شده مکروه بیش‌ها
پس من چگونه بمت که چنین کس شیان مکن
خواهش تو قبول تو هم ز تو عطا
کی باید از مریض بتجویز خود دوا
اینجا فقط سکوت کنند کار مدعا
لیکن چو از جناب تو از غایت کرم
از رحمت تو پاس بیان شد بصد رجا
مهر و شغف محبت و الفت بوالدین
حسب مزاج من چه لطیف و قوی غذا
سمع و بصر چو ذائقه و لطق و شم و حس
ادراک و فهم و هوش و حواس خرد ذکا
من بعد شد هر انچه بتدریج احتیاج
دیگر جز این هر انچه که بایست بل سوی
چون در وجود آمدم و شکر شد ضرور
نقدا و مشکل است که بیش چه انتها
با اینهمه ز نعمت تو پیچ کم نشد
با شد بهر من همه سر گرم کار ها
اینها تمام از پی ما آفریده
یک کار را اگر تو نگردد ز ما ادا
خود بر من از ازل تو ز مهربان تری
انجام کار نیز تو دانی ز ابتدا
چون خود مرا تمیز بد و نیک خویش نیست
از هر چه کرده و کنی خود بود بجا
اینها که داده ز تو کی خواسته بدم
بل انچه خود طبیب و به سنوش بود دوا
ما را بدین دعا مدد و سخن کجا ست
ادعونی استجب لکم آمد بین صلا
بخشیده خود ز کرم رخصت سوال

این پیش تو حاجت نتوان گفت ز تنها	آن آرزو که دانی و خود داده بدل	آن حاجت مرا که تو دانی بکن روا
خواهم پناه ز آنچه حبیبت پناه خواست	و ز آنچه خواسته است حبیب تو کن روا	در حزب اعظم آنچه دعا خواست از نبی
الحمد زانکه من به بدید مکن روا	یا سامع الدعاء و یا عالم الخفا	فاغفر خطیئتی و تقبل لمن دعا

در چنین مقام محبت که مناجات حالیه عجیب عجیب بمضامین عالیه در نظم و نثر دفتر دفتر بلا اراده از دل بر می آید که
یک قطعه صراط المستقیم بیک وزن و قافیه خود بخود از خامه بر آمده کمی مع متعلقات آن از سه صد شعر متجاوز شده
است که این مقام گنجایش عذر نبوده است لاجرم در باطن فیه نفس المطلب معلوم توان کرد که هرگاه همچو خیالات
و تصورات و مناجات در هر حال خود را دریابد و هر بلا را بدیده رضا و محبت بنگرد و محو کنند و تجدید ورود بلا
و استقلال از دست نداده تامل و تحمل کند تا هنگام وقت امتحان و هنگام جلوه تجلی بر خاطر مومن می باشد و در چنین وقت محبت
امتحان که خود را قائم داشت تا خود ملاحظه خواهد کرد که بیخ درخت محبت در قعر دلش مستحکم شده شاخ و برگ
و بار آن بجذب محبت حقیقیه همه ملکوت سموات را فرا گرفته بمقام لاهوت میرساند پس این طریق پیدا کردن و ترقی
دادن محبت او در دل خود عقلاً و نقلاً از روایات و حدیث ظاهر است و عمده ترین نشان و علامت این در ظاهر
همین فکر بدل و ذکر بزبانست که من احب شیئاً فاکثر ذکره لهذا ازین چنان طریق درکار است که اول
محبت من جانبی و جذب و تقدیم کرده فرا گیرد چنانکه محبت از جانب او تقدیم و سبقت دارد پس درین مقام چنان حدیث
معروف و معلوم است که اذا تهادوا تحابوا لاجرم هدیه حبیب او همین کثرت درود هر قدر که ممکن باشد
خود معلوم است و هدیه ذات خاص او به تبعیت درود همین ذکر و فکر و تلاوت است که می فرماید اتل ما اوحی
الیک من الکتاب الی آخره و هنگام تلاوت اگر معنی بفهمد یا در مقام محبت همین قدر تصور بدل خود آراسته کند که کلام
و سخن با که میکند و کرام با تو مخاطب صحیح بوده کلام و مصاحبت میکند و در هر سخن خطاب با کیست فقط که بعض جز این یک تصور خیال حکایت
یک ادنی زری بازاری نا حرف شناس بالا بخشیم دیده نوشته شد که کیست که با همه شرائط و طهارت ظاهر و باطن
چنانکه بالا صراحت مذکور است با تبعیت و اطاعت و درود حبیب او جمع باشد که می فرماید فاتبعونی یحببکم الله
پس همچو طهارت ظاهر و باطن هرگاه دل به تصورات نعمتها و احسانات او و در مقام حضوری و زبان بذکر و تلاوت کلام او بتصور مخاطبه
حضوری حبیب شده مشغول شود جبلت القلوب علی حب من احسن الیه پیدا و مفاد و معنی من احب شیئاً فاکثر
ذکره پیدا شد پس همه طالب و بیچاره و در جناب الهی محبت و دعا محبت است و دعا محبت اینست اللهم انی
اسئلك حبك وحب من يحبك وحب عمل يقرب الى حبك واليك حبيبنا صلى الله عليه

بسلام ختم الكلام بالخير

خاتمة الطبع

الحمد لله الذی هدانا سبیل الایمان ووفق لنا بتلاوة القرآن وترغیب الفرقان آناء اللیل والنهار والصلوة
والسلام علی رسوله وحبیبه سید الانبیاء والمرسلین محمد وآله الاطهار واصحابه الاخیار اما بعد بنده مستهام سراپا آلام عیش بهاری
بخدمات ارباب ایقان واصحاب عرفان گزارش طراز ومدعا پرداز است که چون تلاوت قرآن مجید ومصحف حمید ابه فحوای
وافی هدایه ورتل القرآن ترتیلا افضل العبادت گفته اند بنائه علیه بر قاری وتالی را واجب است که در تحصیل آداب تلاوت و
قرات تا امکن جهد بلیغ وسعی موفور بکار برد تا از حکم فاقرؤا ما تیسر من القرآن بیرون نرود واین میسر نباید مگر
آداب تلاوت قرآن منحصر است بر چند چیز اول ادای حروف از مخارج دوم صحت الفاظ چنانکه سین را شین نخواند یا بالعکس
وقس علی هذا سوم صحت اعراب چهارم لحن نیکو پنجم مدات وشدات ووقوف وغیرها بعض جهال غریق اسلام بخیال بیهوده
ازخواندن قرآن شریف تهاون وتکاسل را بخود راه داده اعراض ورزیدند ومصاحف را بر طاق خانه ها که تحفه سما
است تیمنا وتبرکا گذاشته صم بکم عمی فهم لا یعقلون گردیدند لهذا احباب کمالات انتساب مجمع اخلاق حمیده ومنبع
پسندیده عالم علوم شریفه ماهر فنون لطیفه نثار نثر رفعت شاعر شعری مرتبت دبیر عدیم النظیر عطارد وتحریر
فهامی دبیر الانشا منشی محمد ظهیر الدین خان بهادر بلگرامی مدرس فارسی مدرسه کیننگ کالج وا
لکهنو این کتاب سعادت عنوان وصحیفه فصاحت نشان بلاغت توامان را که باسم با مسمی به ترغیب الفرقان
محض بنظر کسب ثواب وتحصیل حسنات وبرکات که کافه مومنین وگروه مسلمین را از خواندنش تلاوت قرآن
افادیه بعبارت سهل ممتنع عاری از اغلاق حاوی مضامین رنگین ونکات دلنشین بنهجی ترتیب داده اند که قلم از تحریر
معترف بعجز وقصور وزبان بیان از تقریر توصیفش معذور بالجمله مصنف علام ومولف فهام تصنیفش هم از
زده در قالب حروف بیجان روح از معانی دمیده نظم ◌ حروفش چهره آرای گلستان + سطورش رهنمای سنبلستان
سوادش چون سواد دیده حور + بیاضش چون بیاض صبح پرنور + الحق مصنف موصوف از تصانیف کثیره خود
ظهیر الانشا واسرار کربلا وغیرهم علم شهرت برافراشته الحاصل رساله مرقوم الصدر یعنی ترغیب الفرقان
مصنف فخام در مطبع فیض مطلع ثمره شجره دولت واقبال گل نورس ریاض حشمت واجلال مهر سپهر امارت ...
ثروت ... شهرت قدردان اهل علم وکمال ... دریانوال که علم طور ووقار برگزیده اعصار ... المجد والمناقب
اکمل الشعور صاحب دام ثروته واقع شهر فیض بحر بیت العلم لکهنو بتصحیح مصنف فهام بکارگزاری مهتمان لیاقت عنوان
... اسعا اوقات باهتمام ... ماه جولائی سنه یکهزار وهشتصد وهفتاد و ... مطابق ...
... هجری نبوی صلی الله علیه وسلم بخلعت طباعت فاخره انطباع گردید ...